

چند نگاه کوتاه به حوادث سیاسی ایران

جنگ جناح‌ها و گفتمان چپ

و مقالاتی دیگر ...

تراب حق شناس

فهرست

- ۱ آنچه در جنبش دانشجویی حاضر و آنچه غایب است
- ۵ راسپوتین تزاریسم اسلامی و حکم صندوق های رأی
- ۱۰ جنگ جناح ها و گفتمان چپ
- ۱۶ کنفرانس برلین: هرکسی بر طینت خود تنید
- ۲۰ نگاهی به اوضاع سیاسی سوریه
- ۲۵ از مجلس جدید یا ۳۱-۳۰ خرداد؟
- ۲۸ رامشگران جمهوری اسلامی در پکن
- کدام جناحها؟ کدام چپ؟ نقدی نوشته مهرداد آریا
- ۳۲ بر مقاله «جنگ جناح ها و گفتمان چپ»
در پاسخ به منتقدی گرامی:
- ۴۰ تلاش برای برخوردی آگاهانه به حوادث ایران
- ۴۹ اعتراضات مخالفان در خارج کشور: محدودیت آن و تأثیرش
- ۵۲ فلسطین: حقوق ملتی در چنگال «توازن» قوای جهانی
- ۵۸ تجلی سکولاریسم در تشییع جنازه شاملو
- ۶۱ یادداشت حیرت انگیز آقای پرهام بر کتاب مارکس
- ۶۸ اهمیت شاکی خصوصی در تعقیب پرونده جنایات جمهوری اسلامی
- ۷۴ بازهم در اهمیت تعقیب پرونده جنایات سرکوبگران

آنچه در جنبش دانشجویی حاضر و آنچه غایب است

ما تبعیدیان، حتی اگر خود را به گفته سعدی از «نوران باخبر» فرض کنیم، داوری مان در باره جنبش، و بهتر بگوییم شورش دانشجویی اخیر، در صد قابل توجهی از عدم دقت به همراه دارد. با وجود این، بر اساس شنیده ها و خوانده ها و تجربه های نور و نزدیک می توان گفت که این شورش خصلت نمای بحران فراكیری ست که از همه جهات جامعه ما را فراگرفته است؛ از بحران اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی گرفته تا بحران هویت و بازتاب تلاش يك قرن جامعه ایران در مبارزه بین کهنه و نو، سنت و مدرنیته، استبداد و آزادی، نابرابری و برابری. کوتاه سخن آنکه جنبش و شورش دانشجویی اخیر یکی از جلوه های پرشمار مبارزه ای همه جانبه به شمار می رود که سال ها ست به سوی يك آرمان یعنی ایجاد جامعه ای آزاد و برابر در جریان است، چشمه ای زلال که از رودی خروشان در اعماق جامعه خبر می دهد.

اما در حال حاضر، این آرمانخواهی بازهم در قالب محدودیت هایی که بر جامعه ما (و طبعاً بر این جنبش) تحمیل شده اسیر است و لذا مانند هر زندانی ناگزیر است از هر شعاع نور که از سوراخی بتابد، از هر هواخوری یا ملاقات تصادفی و گذرا، از هر امکان تماس و خبر رسانی و موریس و موضعگیری صریح یا رمز آلود سود جوید و خود را عیان کند و همواره در آرزوی شکستن دیوارهای زندان و رهایی از میله های بند باشد.

جنبش دانشجویی ایران، همچون دیگر جنبش های مترقی اجتماعی ما، اسیر انقطاع تجربه است و از تاریخ غنی جنبش مترقی و آگاهانه و آگاهگرانه دانشجویی ایران که نقطه اوج های برجسته ای چون جنبش علمی و لائیک و ماتریالیستی و استقلال طلبانه سال های قبل از ۱۳۳۲، جنبش سال های پس از کودتا و به ویژه ۱۶ آذر ۳۲، جنبش مقاومت در برابر رژیم کودتا و عمال سرسپرده آن امثال منوچهر اقبال و جهانشاه صالح و واقعه اول بهمن ۱۳۴۰، جنبش همراپی و

همکاری با دردها و مصایب مردم (مثلاً در زمان زلزله قزوین و سیل جنوب تهران و گرانی بلیط اتوبوس و ...) و حمایت از اعتصابات کارگری (از کوره پزخانه گرفته تا صنعت نفت)، احساس مسئولیت در قبال سرنوشت کشور و شکل گیری اندیشه انقلاب و طرد رفرمیسم و بالاخره هسته های مثنی مسلحانه چریکی که زاده شرایط و محدودیت های آن زمان در ایران و جهان بود تا تحرك وسیع دانشجویان در سال های خفکان دهه ۱۳۵۰ تا قیام ۵۷ و سرانجام ادامه آن در مبارزه و مقاومت در برابر دشمن بزرگ آگاهی و آزادی که جمهوری اسلامی ست و «انقلاب فرهنگی» اش و اوج حماسی و خونین آن در اول اردیبهشت ۱۳۵۹ (روز بسته شدن دانشگاه تا سال ۱۳۶۱) که تا امروز ادامه دارد.

این مبارزه پرشور و پر افت و خیز، علیرغم همه ضایعات و تلفات بسیار سنگینی که بر پیکره انسانی و معنوی دانشگاه وارد آمده همچنان ادامه دارد و در مقطع کنونی دستاورد بزرگش عبارت است از آگاهی روز افزون توده های دانشجو به ماهیت ضد دموکراتیک رژیم حاکم و شکست برنامه اسلامی کردن دانشگاه و به بند کشیدن آن. بنا بر این، ماهیت درونی جنبش کنونی را می توان گرایش به آزاد اندیشی و طرد دکم هایی که بر جامعه ما فرمان رانده و تلاش برای رهایی از سنت و ارتجاع کهن و شرکت در یافتن راه حل های مناسب برای نیل به آزادی و برابری در کل جامعه دانست.

اما این آرمان و ماهیت اسیر محدودیت هایی ست که رژیم جمهوری اسلامی بر کل جامعه از جمله بر این جنبش تحمیل کرده است. هیچ تشکیلی که مستقل از رژیم باشد اجازه فعالیت ندارد. تنها اتحادیه ها و انجمن های اسلامی حق فعالیت دارند که دامنه شان آنقدر محدود است که حتی جناح های رفرمیست مذهبی نیز از فعالیت متشکل و آشکار محروم اند. رهبری رسمی جنبش کنونی در دست اتحادیه هایی ست که رژیم برای قفل زدن بر تحرك اندیشه و عمل دانشجویان به وجود آورده است؛ اتحادیه هایی کاملاً خودی که سابقاً وظیفه شان تصفیه و پاکسازی استادان و دانشجویان مبارز و غیر خودی و لو دادن مخالفان و چماق کشی به نفع رهبر و حزب الله بود و این که دانشگاه را در خدمت «انقلاب فرهنگی» در آورند، یعنی همان ضد انقلابی که به کارگزاری امثال عبد الکریم سروش و علی شریعتمداری و صادق زیبا کلام برپا شد تا پس از سرکوب دانشجویان، راه را

برای تسلط حوزه بر دانشگاه هموار سازد و دانشگاه را اسلامی کند (همان که امروز شکست آن را شاهدیم). خوشبختانه شرایط عینی چه در جامعه و چه در دانشگاه به حدی از نضج و پختگی رسیده است که این انجمن ها و اتحادیه ها، با همه خطوط و مرزهای ممنوعه شان نه تنها نمی توانند از تحرك دانشجویان (که غالباً در همین رژیم به مدرسه رفته و آموزش دیده اند) ممانعت به عمل آورند، بلکه گاه خود نیز به ناگزیر پا را از محدوده مقرر فراتر می گذارند و خواستار رفرم هایی می شوند که رژیم نمی تواند بپذیرد. هم اکنون تحت اجبار شرایط عینی، دریچه های اصلاح دینی و رفرم تا حدی باز شده اما حتی از این دریچه ها نیز به جای «نسیم»، طوفان می وزد و می بینیم که جناح اصلاح طلب رژیم نیز طاقت تحمل طرح خواست های نرم و از فیلتر گذشته اتحادیه های اسلامی دانشجویی را ندارد. آخر این خانه کلنگی جمهوری اسلامی در چنان وضعی ست که هر سوراخی در آن به چاهی ویل می انجامد که شالوده نظام را از بن می لرزاند و هر دو جناح رژیم را برای متوقف کردن تحرك دانشجویان به يك موضع می کشاند. این ها هم حد اکثر باران می خواهند اما می بینند که اگر نجبند سیل در راه است و این طویله اوژیاس را با همه سران و مهترانش خواهد رویید.

در جنبش دانشجویی کنونی علی رغم آنکه شعارهای دمکراتیک و مترقی متعدد سر داده می شود، به دلیل محدودیت هایی که بر فعالیت اندیشه و عمل اش تحمیل شده و یا از درون خود دارا ست، اثری از همصدایی و همنوایی با جنبش کارگران و زحمتکشان نیست و حتی سقف شعارهای غیر مجاز نیز، با همه بجا بودن خود (مانند تعقیب پرونده های قتل در نو سال گذشته، یا افشای خامنه ای و حمایت او از جانیان) هنوز با خواست های رادیکال در حمایت از مبارزه کارگران و اکثریت وسیع زحمتکش و محروم جامعه و مبارزه زنان و ... گره نمی خورد. اندیشه لائیک و چپ رادیکال به صورت مشخص و سازمان یافته از صحنه غایب است. خلاصه اینکه اسارت جنبش دانشجویی کنونی در قالب هایی که رژیم تعیین کرده و سرکوب شدید تجاوز از آن حریم، امری نگران کننده است.

بر نوش کسانی که افقی روشن و رادیکال و چپ را برای جنبش های اجتماعی ایران جستجو می کنند، و نیز بر نوش ما اگر خود را از این طیف می دانیم، این وظیفه سنگینی می کند که با تلاش تئوریک و عملی، چه فردی و چه

جمعی سازماندهی شده، سهم خود را در جنبش عمومی و در مبارزه مردمی که از
اوضاع بحران زده کنونی به جان آمده اند بر عهده گیریم.

(منتشر شده در آرش، چاپ پاریس، شماره ۷۱ ژوئیه ۱۹۹۹).

راسپوتین تزاریسیم اسلامی و حکم صندوق های رأی

جامعه ایران در بحران به سر می برد و کشمکش و طوفان بزرگی که سال ها ست بین حکومت شوندهگان و حکومت کنندگان برخاسته، همواره عمیق تر و دامنه دارتر می شود. اما آنچه در رسانه های گروهی و اخبار و محافل و اجتماعات داخل و خارج بر سر زبان ها ست بیشتر بازتاب طوفان کوچکتری ست که عمدتاً بین دو جناح حاکمیت پیش آمده است. باید تاکید کرد که این طوفان کوچکتر نه «میا هو بر سر هیچ»، بلکه به منظور حفظ منافع کل رژیم و تثبیت آن و نیز حفظ منافع هریک از طرفین درگیری ست که حریف را «چپ، راست، اصلاح طلب، تمامیت خواه یا ...» می نامد.

وظیفه این ستون پرداختن به تفسیر سیاسی روز است که گاه به همین طوفان کوچکتر مربوط می شود. این طوفان کوچکتر از آنجا که بازتاب طوفان بزرگتر است، در تحولات خود می تواند بر سرنوشت مبارزه سراسری تأثیر مثبت یا منفی بگذارد. بنا بر این، پرداختن به تضادهای درون حاکمیت، از منظر مبارزه عام توده ای، به هیچ رو خارج از موضوع نیست.

اینک موضوعات مهم رسانه های گروهی راجع به ایران در دو سه هفته اخیر:

- سرنوشت انتخابات دور اول که به نفع «اصلاح طلبان» تمام شده بود در

تهران با بن بست رو به رو ست.

- دور دوم انتخابات نیز به سود «اصلاح طلبان» تمام شد.

- فرماندهان پاسداران نولت رابه کودتا تهدید کردند و برای زهر چشم گرفتن

از مخالفان رژه رفتند.

- قریب ۱۵ روزنامه و نشریه از جناح «اصلاح طلب» را توقیف کردند و

شماری از روزنامه نگاران به زندان افتادند.

- از قوه قضائیه برای خط و نشان کشیدن علیه مخالفان خودی سوء

استفاده های آشکار شد (غیر خودی ها سال ها ست که جز با سرکوب رو به رو

نیستند)

- بوق های تبلیغاتی رژیم از رادیو و تلویزیون گرفته تا خطبه های نماز جمعه به بهانه های گوناگون، از جمله کنفرانس برلین، تلاش کردند جناح اصلاح طلب را که در انتخابات برنده شده بی اعتبار کنند،

- خامنه ای از خاتمی حمایت کرد و در عین حال، از برخی از اعضای دولت ابراز عدم رضایت نمود، احتمال دادند که وزیر ارشاد استیضاح شود،

- جمعی از طلاب قم علیه خاتمی تحصن کردند و در برابر آن ۲۰۰ نفر از طلاب و روحانیون به حمایت از او اعلامیه ای را امضا کردند

- تظاهرات کارگری ۲۰ هزار نفری در ۱۱ اردیبهشت به مناسبت روز کارگر رخ داد، آن ها به مصوبه اخیر مجلس در مورد کارگاه های کوچک اعتراض کردند، از خاتمی حمایت نمودند، - مردم با بسیجی ها و نیروهای غوغاگر حزب الهی در رشت درگیر شدند ...

اما آنچه این وقایع را تحت الشعاع قرار می دهد انتخابات تهران است که سه ماه پیش رخ داد و مرد شماره يك رژیم که طی بیست سال گذشته کلید همه قفل های رژیم بوده و همو که یقین داشت برنده انتخابات تهران و در نتیجه رئیس مجلس خواهد شد و شاید به زور به عنوان نفر آخر لیست (نفر سی ام) ممکن بود سر از صندوق درآورد، با تقلب آشکار و رسوای شورای نگهبان به نفر بیستم ارتقاء یافت! این شورای متشکل از «مجتهدین جامع الشرایط و عادل» که وظیفه شان حفظ و نگهبانی از قانون «اسلام عزیز» است و نه تنها در ۲۰ سال گذشته بلکه ۱۴۰۰ سال است «ترك دنیا به مردم آموزند» و «بندگان خدا را به تقوا دعوت» می کنند، خوب ثابت کردند که وقتی پای مصالحشان به میان می آید «هیچ خدایی را بنده نیستند» و از هیچ خلافاکاری دریغ نمی ورزند. آن ها بیش از ۷۰۰ هزار رأی را دور ریختند، افرادی را پس و پیش و یا حذف کردند و تازه برای معترضین جناح مقابل هم خط و نشان کشیدند ...

باری کمی به عقب بر گردیم و نگاهی به حوادث بیندازیم:

در جریان انتخابات، جناح «تمامیت خواه» که تمام مهره هایش از نوع ناطق نوری سوخته و بی اعتبار شده بودند، همه قدرت و حیثیت خود را در رفسنجانی متمرکز کرد و «کارگزاران» نیز که يك پا بین «اصلاح طلبان» دارند و پای دیگر در

بین حریف، با جناح «راست» ائتلاف کردند و رفسنجانی را کاندیدای درجه اول خود اعلام نمودند. یقین به پیروزی رفسنجانی به حدی بود که فائزه رفسنجانی در برابر تردید یکی از خبرنگاران قاطعانه اظهار داشت که پدرش قطعاً برنده انتخابات خواهد بود. حتی همسر رفسنجانی نیز قبل از انتخابات در مصاحبه ای اظهار داشته بود که خواب دیده است آقای رفسنجانی دوباره رئیس جمهور خواهد شد!

اما فشار مبارزات توده ای که در سال های اخیر محدود شده بسیار باریکی از فرصت برای آزادی بیان و تحرك اجتماعی و سیاسی فراهم آورده است مانع از آن شد که رژیم بتواند حکومت و خلافت اسلامی را - آنطور که مهدوی کنی پیشنهاد کرده بود - بر جامعه تحمیل کند و همین انتخابات محدود و ناقص را نیز از مردم دریغ دارد. مردم در تجربه رنجبار و روزانه خویش از همین محدود شده باریک سود جستند تا دست کم مانع از رفتن برخی از سران رژیم به مجلس شوند. حکم صندوق های رأی برای کسانی که می خواستند رفسنجانی را همچنان بر اریکه قدرت نگه دارند غیر منتظره و تکان دهنده بود.

بیست سال پیش، ذهن تیز و طنزپرداز مردم او را «اکبر شاه» می نامید و این در زمانی بود که هنوز از زبان «حزب الهی های» آن سال ها، مانند اکبر گنجی و حجاریان و ... هنوز فاش نشده بود که وی عامل ادامه جنگ ایران و عراق (دست کم به مدت ۵ سال)، آمر قتل های سیاسی دستجمعی و انفرادی در داخل و خارج زندان ها و ترور مخالفان در خارج از کشور بوده است. این رفسنجانی بود که در سال ۱۳۶۰ به نمایندگی از کل حاکمیت، در نماز جمعه، کشتار صدها و هزاران کمونیست و مجاهد و مخالف را «موجب خنک شدن دل مؤمنین» می دانست و می گفت اگر در اول انقلاب دویست نفر کشته بودیم امروز لازم نبود دوهزار نفر بکشیم و اگر امروز چنین نکنیم فردا باید بیست هزار بکشیم! این رفسنجانی بود که «ذهنیت کاسبکارانه و بساز و بفروش خود را که به قول خود «در دوران مبارزه با شاه» خوب آزموده بود به وزارت خانه ها و ادارات دولتی تعمیم داد و دست مأموران برجسته دولتی را به خرید و فروش ارز و کالا از خارج و وارد کردن به بازار و به جیب زدن سودهای سرشار آشنا کرد و باندی قدرتمند از یک مافیای مخوف به وجود آورد که خانواده اش (در رأس شرکت های متعدد و حتی معاملات

نفتی) و دوستانش امثال رفیق دوست (در رأس بنیاد مستضعفان) به سودهای نجومی دست یابند و این فقط یکی از عوامل نفرت مردم از او است. تنها ذکر يك مثال برای خاصه خرجی ها و خانواده پروری او کافی است:

یکی از فرزندان، محسن هاشمی، متولد ۱۳۴۰، پس از انقلاب باید به دانشگاه می رفته، اما دانشگاه را برای «انقلاب فرهنگی» به مدت سه سال به روی مردم بسته اند، به جنگ هم دیگران باید بروند. لذا برای تحصیل در رشته مکانیک به بلژیک می رود و پس از چند سال، دوره ای هم در کانادا می بیند و در سال ۶۵، یعنی در ۲۵ سالگی به ایران باز می گردد و «مسئولیت یکی از پروژه های موشکی سپاه پاسداران را بر عهده می گیرد. وی تا کنون در سمت های زیر به فعالیت پرداخته است: سرپرست پروژه موشکی شهاب ۲ - عضو هیأت مدیره صنایع دفاع - رئیس بازرسی ویژه رئیس جمهور - رئیس دفتر رئیس جمهور - عضو هیأت امنای جهاد دانشگاهی - رئیس مؤسسه فرهنگی دفتر نشر معارف انقلاب - رئیس دفتر ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام - مدیر عامل شرکت راه آهن شهری - مترو» (نقل داخل کیومه از کتاب «عبور از بحران»، کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی، صفحه ۴۵).

اهمیت هاشمی رفسنجانی که به خود لقب «سردار سازندگی» داده بود به ویژه در این است که در عین حفظ پایه های سیاسی قدرت، در همه لایه های سنتی و غیر سنتی اش، چشم و چراغ بورژوازی به اصطلاح مدرن ایران نیز بود و با برخورداری از حمایت باند تکنوکرات های «کارگزاران» سیاست لیبرالیسم اقتصادی و اجرای توصیه های بانک جهانی را نیز بر عهده داشت.

حکم صندوق های رأی و پیروزی مردم در راندن رفسنجانی به لبه پرتگاه شکست (و یا به اعماق آن) شکستی ست برای کل حاکمیت و برای تکنوکرات هایی که خواب استعمار کم در سر و هرچه بیشتر میلیون ها تن از مردم زحمتکش را در سر می پروراندند. این شکست برای جریان به اصطلاح اصلاح طلب نیز از صمیم دل خوش آیند نیست، چرا که اینان از نظر برنامه اقتصادی جز همان راهی که رفسنجانی در پیش گرفته چیز دیگری ندارند و به حمایتش نیازمند اند. بی دلیل نیست که برخی «اصلاح طلبان» مایل اند که با او به مصالحه ای دست یابند. تقلب های نجومی و بی اعتنائی گستاخانه به آراء مردم و درآوردن نام رفسنجانی جزو

لیست انتخاب شدگان علیرغم ناراحتی هایی که برای جناح «اصلاح طلب» به بار آورده اما در چارچوب توازن قوای کنونی و با توجه به خطر شورش مردم علیه کلیت نظام، چندان هم بی حکمت نیست! در بین دو جناح سازشی به وقوع پیوسته است تا مصالح عالی‌ه حکومتگران به کوری چشم مردمی که به آنان به نحوی اعتماد کرده اند حفظ شود!

رفسنجانی که خواب ریاست جمهوری مادام‌العمر و رهبری بلامنازع را می‌دید (و نمونه کوچکی از این رؤیا را در طرح انتشار ده‌ها جلد از خاطرات و سخنرانی‌ها و سرشار از تعریف و تمجید از خود او می‌توان دید که چند جلدش تا کنون در تیراژهای وسیع منتشر شده) اکنون با فرمان «ایست» مردم، فرمان «دیگر بس است» مواجه شده است. اینک باز مردم اند که با مبارزه خود، با استفاده از هر روزنه کوچک یا بزرگ، که فقط در نتیجه مبارزه به رویشان گشوده می‌شود می‌توانند به رفسنجانی‌ها «نه» بگویند و راه را برای استقرار مناسباتی اجتماعی بکشایند که از طبقه و ایدئولوژی این راسپوتین تزاریسم اسلامی جز نشانی ننگ‌آلود در تاریخ نماند، مناسباتی در راه آزادی، برابری، مناسباتی لائیک و مدرن.

(منتشر شده در هفته‌نامه سپیدار، چاپ کانادا، شماره ۱۲، مورخ ۲۶ مه ۲۰۰۰).

جنگ جناح‌ها و گفتمان چپ

ایران کشوری خبرساز است. به ویژه این روزها هر روزنامه‌ای را در هرجای دنیا که باز می‌کنی در آن خبری از تحولات ایران می‌بینی. علت این توجه جهانی این است که از یک طرف تجربه‌ای از وحدت دین و دولت، که در اواخر قرن بیستم بنا به دلایل داخلی، منطقه‌ای و جهانی اش برپا شده بود و عواقبی وسیع (به ویژه به عنوان رژیم‌می که گویا «توانسته علیه آمریکا و غرب بایستد») به بار آورده بود، پس از ۲۲ سال به تدریج دارد فرو می‌ریزد و از طرف دیگر، دل‌ها و دست‌های میلیون‌ها نفر که از این تجربه‌ی آلوده به توهم‌ها و تحلیل‌ها به شدت سوخته است به سوی دنیایی آزاد و برابر، لائیک و مدرن پر می‌کشد و می‌رزد. اگر تجربه‌ی ایران در جریان ملی شدن صنعت نفت (۱۹۵۱/۱۳۳۰) سرمشق تحولاتی مثبت و مشابه مانند ملی شدن کانال سوئز (مصر ۱۹۵۶) و غیره شد، برپایی جمهوری اسلامی ایران (۱۹۷۹/۱۳۵۷) نیز موجب گرایش به چنین الگویی - اما این دفعه منفی - بین ملت‌های متعدد گردید. در واقع، با شکست مدل‌های سوسیالیستی و ناسیونالیستی، بخش مهمی از توده‌های محروم این جوامع به جستجوی هویت تازه و مستقلی برای خویش در اسلام و حکومت دینی برآمدند، در ترکیه، در کشورهای عرب و ...

تحولات کنونی ایران اگر به نقد و نفی عقلانی این تجربه و جایگزینی بدیلی واقعاً دمکراتیک یعنی جامعه‌ای آزاد و برابر و رها از اندیشه‌ی دولت دینی بینجامد، گام بزرگی نه تنها در تاریخ ایران بلکه به سود کل ملت‌های منطقه و جهان برداشته می‌شود. اگر ایران آزمایشگاه واکسن حکومت دینی شود امید می‌رود که نه تنها ایرانی‌ها بلکه دیگران نیز از سایر ملل بتوانند از بیماری تعصب و تاجر دینی احتمالاً خود را مصون نگاه دارند.

تجربه‌ی وحدت دین و دولت، تجربه‌ی برپایی حکومت اسلامی، سال‌ها پیش از سقوط شاه با اندیشه‌هایی از این نوع طرح ریزی شده بود که می‌گفت: «اسلام به احتیاجات واقعی هر عصری پاسخ می‌دهد» (علامه محمد حسین طباطبایی) و خمینی چه پیش از کسب قدرت و چه تا مدت‌ها پس از آن، تأکید می‌کرد که

«اسلام جواب همه چیز را دارد» و خودش وقتی در عمل با بن بست رو به رو شد ناکزیر گردید با تصمیم های آنی و فردی به عنوان اجتهاد و فتوای شرعی مشکل را «حل» کند. می دانیم که در همه ارگان ها نمایندگان امام حضور داشتند و بالای سر به اصطلاح مجلس شورای اسلامی هم شورای نگهبان و بعد مجلس تشخیص مصلحت نظام و بالاخره ولایت فقیه قرار داشتند؛ اما همین ها گره ها و بن بست های تازه ای در کار جامعه پدید آورد. بن بست ها، هم از ماهیت ضد دموکراتیک و ارتجاعی رژیم ناشی می شد و هم از مبارزه مستمر مردم و به ویژه اکثریت محروم جامعه در شهرها و دهات.

رژیم طی بیست سال برای بقای خویش به سرکوب وحشیانه مخالفان که در سازمان ها و احزاب از کمونیست و مجاهد و ملی متشکل بودند پرداخت و کوشید راه اندیشه و بیان آزاد را به انواع وسایل و سانسور و زندان و ... بر مردم ببندد؛ اعدام کرد، دست برید، سنگسار کرد، ترور کرد، به جنگ ویرانگر با عراق و تشنج با این و آن ادامه داد، به تحمیل حجاب پرداخت، برنامه های درسی را به بدتر از پیش تغییر داد، دانشگاه ها را سه سال بست و از منبرها و رسانه های گروهی مدام جهل و حماقت پراکند، تاریخ و حیثیت مخالفان را لجن مال کرد و برای سران و الگوهای خویش، باصرف بودجه های گزاف، تاریخ و حیثیت دروغین جعل کرد و البته آنچه هرگز فراموش نشد همانا ثروتمند شدن طبقه حاکم و فقر و بینوایی هرچه بیشتر میلیون ها نفر از زحمتکشان بود.

ظهور اصلاح طلبی: مهم ترین شکاف درون رژیم

ناتوانی ذاتی رژیم در حل مشکلات جامعه از يك سو و مطالبات و مبارزات مردم از سوی دیگر، خود را در اشکال مختلف ممکن نشان می داد: از طنز و متک و تحقیر رژیم گرفته تا خالی شدن مساجد و عدم شرکت در تظاهرات و انتخابات، همراه با رشد آگاهی های عمومی، همچنین اعتصابات کارگری که گاه به طور عادی و مستمر خویش و گاه به صورتی اوج گرفته و نیز شورش های توده ای در مناطق محروم ادامه داشت و معمولاً سرکوب می شد. همین مبارزات مردمی از پایین، بنیان پوسیده رژیم را به دو بخش تقسیم کرد و مردم با شرکت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ و انتخاب خاتمی - که به کوبیدن «گوه» در پیکر چوب شباهت دارد - این شکاف را عمق بخشیدند و تثبیت کردند تا در مرحله ای دیگر

شکاف را بیشتر کنند و رژیم را سرانجام متلاشی سازند. بی جهت نبود که بلافاصله پس از اعلام نتایج انتخابات تهران در سه ماه پیش، که تقریباً همه کرسی ها نصیب اصلاح طلبان شده بود یکی از سخنگویان این جناح گفت باید هشیار باشیم. فردا مردم با ما همین رفتار را خواهند داشت.

شک نیست که اصلاح طلبان برای نجات نظام و حفظ منافع طبقاتی خویش می کوشند، اما برای پیشبرد کار خود مدام باید از مبانی ایدئولوژیک نظام فاصله بگیرند. بدین ترتیب است که امروز می بینیم پنهان یا آشکار حتی اصل ولایت فقیه را زیر سؤال می برند یا دین را به حوزه امور شخصی می رانند و این یعنی نفی تجربه وحدت دین و دولت که در جمهوری اسلامی تجسم یافته است.

در واقع اصلاح طلبان تلاش دارند بر ظرفیت جمهوری اسلامی بیفزایند یعنی همانطور که در جریان اشغال سفارت آمریکا ظرفیت رژیم را از ضد «طاغوت» به ضد «شیطان بزرگ» تبدیل کردند و بر خواست ضد امپریالیستی مردم سوار شدند، این بار بر خواست های دموکراتیک مردم سوار گردند و ظرفیت رژیم را در این سمت گسترش دهند.

علاوه بر این، اصلاح طلبان می کوشند بخشی از مخالفان را به هواداران خود تبدیل کنند. مثلاً مخالفانی که حجاب مسأله اصلی آن هاست یا مخالفان انحصار طلبی... اینان را با يك تبصره قانونی دائر بر عدم ممنوعیت بی حجابی یا مثلاً «عفو» جریاناتی مانند توده ای ها و اکثریتی ها، به دوستان و موافقان رسمی خود بدل کنند و اپوزیسیون واقعی را منزوی کنند.

و بالاخره اینکه تز اساسی اصلاح طلبان در این است که سرنگونی يك رژیم وقتی اجتناب ناپذیر است که توانایی رفرم نداشته باشد.

رژیم جمهوری اسلامی در شرایطی در ایران برپا شد که گفتمان انقلابی و سوسیالیستی و مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استثماری، زبان رایج مبارزان بود. خمینی که محور سخنانش غالباً حفظ اسلام و مصلحت «تجار محترم» و مخالفت با شخص شاه بود و به آمریکا با نگاهی ضد خارجی، و به اسرائیل به عنوان «مشتی از یهودیان» می نگریست، در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ به مناسبت روز کارگر و برای آنکه از قافله عقب نماند گفت: «من دست کارگر را می بوسم» و در جای دیگر از سخنان خود اضافه کرد که «خدا هم کارگر است». چنانکه نشانه

هایی از فضای غالب فکری آن زمان در قانون اساسی هم دیده می شود. جمهوری اسلامی برپا شد. جنگ هشت ساله نعمتی الهی بود تا به بهانه آن هر صدایی را خفه کنند. بالاخره حاکمان در برابر مشکلات و مبارزه مردم دچار انشعاب شدند. دو جناح اصلاح طلب و طرفداران فقه سنتی یکدیگر را برای کسب تمام قدرت از مسند قدرت هل می دهند. در نهایت هر دو تمامیت خواه اند، هرچند هم اکنون به یکدیگر نیاز دارند. مردم که با مبارزات خود کلیت رژیم را تهدید می کرده و در مرحله کنونی باعث ایجاد شکاف در رژیم شده اند کوشیده اند از هر وسیله ممکن برای شل کردن طناب از دور حلقوم خویش استفاده کنند و چنین شده است. فضا تا حدود زیادی در ظاهر امر عوض شده است و فرصتی بزرگ پیش آمده تا اعتماد به نفس دوباره به مردم بازگردد و یأس از امکان تغییر جای خود را به امکان تغییر ولو محدود بدهد.

عقب نشینی های رژیم هرنامی که به خود بگیرد دستاورد مبارزه مردم است. اصلاحات هرچند سطحی و محدود و به قصد ادامه و بازسازی رژیم انجام شده باشد، غنیمتی ست حاصل مبارزات مردمی. افشاکری هرچند از قلم اکبر گنجی و حجاریان باشد فرصتی ست گرانبها برای شناخت کسانی مانند رفسنجانی و فلاحیان و ... فردا نوبت کسان دیگر است تا برسد به خمینی و کل این تجربه تلخ و سراپا ظلم و عقب ماندگی و تحجر.

به نظر من، گفتمان چپ به هیچ رو دنباله روی از خاتمی نیست و در عین حال نادیده گرفتن آن هم نیست. همانطور که گفتیم روی کار آمدن خاتمی در عین اینکه نتیجه نیاز رژیم به اصلاحات است، حاصل مبارزات مردم و رژیم را به عقب نشینی واداشتن نیز هست. در باره نظریه پردازان اصلاحات سیاسی و دینی در ایران که می کوشند با منطق مدرنیت و عقلانیت نارسایی های نظام جمهوری اسلامی را جبران کنند باید گفت: چه بهتر که هرچه می توانند جلو بروند آن ها به نفی خود خواهند رسید. امروز پس از ورشکستگی جمهوری اسلامی و وحدت دین و دولت، که در زمان خود به منظور نجات سرمایه داری ایران از دست کمونیسم (چه واقعی و چه مرتبط با بلوک شوروی) و متناسب با آرزوهای سرکوب شده «سرمایه داری ملی» ایران برای «استقلال» پا گرفته بود، شرایط عینی جامعه بیش از هر زمان دیگر برای گفتمان چپ مهیا ست، چپی که از نقد تجربه خویش بهره وافی

برده و آماده سپردن راه دشوار به سوی جامعه آرمانی و آزاد و برابر بشری باشد.

امروز گفتمان رایج در خارج کشور گفتمان لیبرالی ست و حتی گروه ها و شخصیت هایی که سابقاً در گروه های چپ فعالیت داشته اند ترجیح می دهند که به جای سخن گفتن از ماهیت سرمایه دارانه و ارتجاع دینی جمهوری اسلامی به تعبیر «حکومت آخوندی یا رژیم ملایان» اکتفا کنند و سخنی از زحمتکشان و میلیون ها نفر که مجبور اند نیروی کار خود را در برابر دستمزدی اندک تر از پیش بفروشند به میان نیاورند. گاه حتی حقایق تاریخی را نادیده می گیرند و اگر ناگزیر شوند به وقایع کشتار کمونیست ها که از نخستین قربانیان رژیم بودند اشاره ای بکنند خجولانه به ذکر مبهم «دگراندیشان» بسنده می کنند. برخی نیز در نتیجهء شکست کوشش هایی که برای برپایی سوسیالیسم در جهان صورت گرفته بود و بحرانی که به ویژه از نظر تئوریک در این عرصه وجود دارد، هیچ از آرمان بشریت برای خروج از چارچوب سرمایه داری و برقراری مناسباتی مبتنی بر آزادی-برابری سخنی نمی گویند. گفتمان چپ امروز در نقطهء مقابل کل نظام ظالمانهء جهانی ست که بر پایهء استثمار و سود و امتیازهای همه جانبه برای درصد بسیار اندکی از جمعیت و به زیان اکثریت عظیم جامعهء بشری ست. گفتمان چپ در عرصهء ملی همانا موافقت و تلاش عملی و فعال در راه رهایی از مناسبات ظالمانه ای ست که جامعهء ما را در بند نگاه داشته است. اگر برای مبارزان و کلاً مردم داخل کشور محدودیت هایی در سخن و عمل وجود دارد که گاه مجبورند خود را در چارچوب قانونی اصلاح طلبان نگاه دارند باید آنان را درک کرد. اما برای ما تبعیدیان که چنین محدودیتی وجود ندارد، طبیعی ست که باید فراتر رفت و ماهیت طبقاتی و ایدئولوژیک رژیم را زیر ضرب گرفت:

هر مبارزه ای که رژیم را یک گام به عقب وادارد و آن را مجبور به رفرم کند دستاوردی برای زحمتکشان به بار می آورد: رفرمی در جهت انقلاب. به هیچ رو نباید در حدی متوقف شد که اصلاح طلبان رژیم و دنبالچه های آنان در خارج می خواهند. باید مدام از آنان فراتر رفت و کلیت رژیم سرمایه و دین، رژیم تازیانه و دار و ترور، رژیم چپاول دسترنج زحمتکشان و تقلب انتخاباتی را زیر مهمیز مبارزهء نظری و عملی گرفت و از هر سنگر کوچک یا بزرگ به دست آمده دفاع کرد

و آن را گسترش داد، نه آنکه مانند برخی از مخالفان همین اندک دستاوردها را نیز که به بهای کزاف فراهم آمده و مسلماً در روند رهایی جامعه تأثیری فراوان دارد بی فایده تلقی کرد.

تنها با گسترش آزادی-برابری برای همه شهروندان، بی هیچ تبعیض طبقاتی، جنسی و ملی ست که جامعه ما خواهد توانست با قامت افراشته برپا بایستد و در سرنوشت منطقه و چه بسا ملت های دیگر نیز تأثیر مثبت بگذارد.

۳۰ مه ۲۰۰۰

(منتشر شده در سپیدار، ۲ ژوئن ۲۰۰۰)

کنفرانس برلین:

هرکسی بر طینت خود تنید

در باره کنفرانس برلین که از ۷ تا ۹ آوریل برپا بود، بحث های جدی و نیز هیاهوی بسیار درگرفت و اکنون، بدون اشاره تفصیلی در باره گفته ها و واکنش ها و نتایج آن در خارج و داخل کشور، بدان نگاهی کوتاه می اندازیم.

۱- کنفرانس برلین به ابتکار رژیم جمهوری اسلامی و دولت آلمان از یکی دو سال پیش تدارک شده بود و کارکردانی آن به عهده سبزهای آلمان و خانه فرهنگی هاینریش بل و البته سفارت ایران گذارده شده بود و چند تن از ایرانیان مقیم آلمان هم که در این چارچوب فعالیت می کنند اجرای آن را بر عهده داشتند مانند احمد طاهری و بهمن نیرومند.

از ایران کسانی دعوت شده بودند که یا مستقیماً در قدرت سهیم اند (مانند جمیله کدیور، اکبر گنجی، جلالی پور و ...) و یا به اجبار شرایط کنونی داخل کشور همنوایی با خط اصلاحات خاتمی را گامی احتمالی در تغییرات صوری و تدریجی فضای سیاسی و فرهنگی جامعه می دانند (مانند شهلا لاهیجی، مهرانگیز کار، کاظم کروانی، حسن یوسفی اشکوری و ...). چارچوبی که این دسته اخیر برای بحث در اختیار داشت دوگانه، پرتناقض و طبعاً شکننده بود و نگاه و موضع گیری آنان (علیرغم تبحری که مانند اغلب ایرانیان در مبهم گویی و به رمز و اشاره سخن گفتن از خود نشان دادند) با دیوار سانسور داخل کشور و نیز خواست اعتراض و مبارزه آشکار و نهایی با رژیم و کلیت آن تصادم داشت. دسته اخیر کمان برده بود که با شرکت در این کنفرانس می تواند به خواست های محدود و لزوماً قانونی داخل کشور بعدی دیگر بیخشد و فراموش کرده بود که حتی اگر تلاش آنان در داخل کشور قابل توجیه باشد استفاده از این تریبون، خود، مستلزم پرداخت تاوانی گزاف یعنی در مظان اتهام قرار گرفتن به نفع کلیت رژیم جمهوری اسلامی ست. چنین اتهامی بر یک سیستم رایج متکی ست و این مرا به یاد موضعی می اندازد که اومبرتو اکو (نویسنده ایتالیایی) همراه با عده ای از روشنفکران اروپایی در باره شرکت در کنفرانس های ظاهراً فرهنگی و «بی طرف»

گرفته اند. وی می گوید: کسانی به سراغتان می آیند و تأکید می کنند که «شما کاملاً آزاد هستید و می توانید هرچه دلتان می خواهد بگویید». اما اگر در بحث آن ها شرکت کنید همیشه این جو آسارت و دام وجود دارد: «تو اینجا هستی؛ پس با ما هستی». حال آنکه این هیچ ربطی به بحث و گفتگو ندارد (گفتگو با اومبرتو اکو، آرش شماره ۲۵). باری این دسته اخیر، با درجات متفاوتی از تمایل یا عدم تمایل، بازیگر یا سیاهی لشکر سیاستی شده بودند که طبق مصالح دولت های آلمان و ایران طرح ریزی شده بود.

۲- حاضران و شنوندگان، البته از طیفی با کوناگونی بیشتر تشکیل می شد از گروه ها یا افرادی که دنبالچه جریان به اصطلاح اصلاح طلب داخل کشور هستند و برخی از آنان حتی از پاپ هم کاتولیک تر اند و نسبت به روند اصلاحات خاتمی با تعصبی نامعقول برخورد می کنند. اینان انتقادات نرم برخی از افراد همین طیف را که از روند کُند اصلاحات گله می کنند و خاتمی را به اصطلاح به ایفای وعده هایش فرا می خوانند به چپ روی متهم می کنند و علیرغم آنکه هنوز خود را «چپ» تعریف می کنند به مریدان چشم و گوش بسته اکبر گنجی تبدیل شده اند. جمعی از حاضران از این طیف بودند که می توان آن ها را از خط توده ای و اکثریتی و مشابه آنان شمرد. خشمی که اینان علیه معترضان و مخالفان رژیم از خود بروز می دادند نشان می داد که آن ها از جست و جوی جناح مترقی در درون رژیم نه تنها خسته نشده اند بلکه حاضر اند مانند همان بیست سال پیش لباس پاسداری بپوشند و برای لو دادن مخالفان رژیم اعلامیه صادر کنند. خشم حیوانی (و بهتر است بگوییم خشم طبقاتی) آنان زمانی آشکار شد که یکی از حضار پیشنهاد کرد به یاد هزاران نفر اعدامی رژیم يك دقیقه سکوت اعلام شود و نیز زمانی که آنان برای خاموش کردن صدای مخالفان و معترضان با پلیس همکاری می کردند.

دسته دیگر هم بودند که به قول خودشان آمده بودند حرف ها را بشنوند. تو کویی حرف های ناگفته ای قرار بود به میان آید. آن ها این شرط بسیار مهم گفتگو و بحث را نادیده می گرفتند که طرفین بحث باید از جایگاه برابری برخوردار باشند. توجیه همه سازشکاران و تسلیم طلبان همیشه همین است که دیالوگ داشته باشیم. غافل از اینکه بین قصاب و کوسفند هیچ دیالوگی جز به وسیله کارد

وجود ندارد و قصاب اگر پیش از ذبح گوسفند آب در حلق آن می ریزد چیزی جز تشریفات ذبح نیست. بگذریم که شرط همین دیالوگ بسیار نابرابر بین قربانیان رژیم از يك سو و رژیم از سوی دیگر، فراموش کردن هزاران بلکه میلیون ها کشته و زندانی و مجروح و آواره سال های نخستین استقرار رژیم جمهوری اسلامی یعنی تا سال ۱۳۷۰ است. سال هایی که به گفته جلالی پور اپوزیسیون هم دموکرات نبود و اینکه چون انقلاب شده بوده باید با خونریزی کارها را فیصله می دادند. جالب اینکه همین استدلال را آقای نبوی طنزپرداز نیز در کانادا داشته است. اکبر گنجی در سخنرانی خود آنقدر از دموکراسی سخن گفت و به همگان درس دموکراسی داد که داد بعضی از سخنرانان (چنگیز پهلوان) را درآورد. جلالی پور که در ۲۵ سالگی به مدت سه سال در مهاباد فرماندار بوده به توجیه اعدام های دستجمعی در کردستان پرداخت زیرا «پاسداران نیز در آن زمان شهید شده بودند» و این بار بهمن نیرومند بود که ایراد می گرفت که چرا پاسداران را شهید و کردها را اعدامی می نامد.

مخالفان برگزاری کنفرانس یا کسانی که می خواستند از این فرصت استفاده کرده به افشای جنایات رژیم پردازند و نگذارند که در هیاهوی اصلاحات، ماهیت ارتجاعی و سرکویگر و سرمایه دارانه رژیم که اکثریت قاطع جامعه را در فلاکتی عظیم فرو برده است از دید جهانیان مخفی بماند، درون سالن و در جلوی مقر کنفرانس اجتماع کرده بودند. طبعاً به دلایل کوناگون برنامه حساب شده ای برای این اکسیون اعتراضی وجود نداشت. اختلاف نظر و سلیقه و برخی منافع گروهی هم مانع از آن بود که همگان مؤثرترین واکنش ها را در افشای رژیم (که بحث و استدلال هم یکی از آن ها ست) پیش گیرند، امری بسیار مهم که غالباً به دلیل واقعیات عینی و ذهنی کنونی ما میسر نیست. بگذریم که برای مخالفان به هیچ رو شرایط مساعد وجود نداشت. همه چیز از سوی دو رژیم ایران و آلمان طوری سازمان داده شده بود که صدای مخالفان اصولی، صدای کسانی که خواستار براندازی رژیم هستند نتواند بلند شود. اینجاست که پای جسارت و درد و رنج مخالفانی به میان می آید که نه تنها نمی خواهند و نمی توانند رژیم را ببخشند بلکه خواستار براندازی آن و محاکمه دست اندرکاران و آمران و عاملان جنایات بی شمارش می باشند.

به گمان من، وقتی توافق بر سر مؤثرترین راه و روش اعتراضی میسر نباشد هیچ کس نمی تواند واکنش دیگران را مانع شود، یا آن را بر اساس سلیقه خود مورد قضاوت قرار دهد. واکنش افراد را در برابر درد و مصیبت و فاجعه نمی توان برنامه ریزی کرد. یکی گریه می کند، یکی فریاد می زند، دیگری آه می کشد و گوشه می گیرد، سر به جنون می زند، لخت می شود، تف می کند، سنگ پرتاب می کند، اسلحه بر می گیرد، فحش و ناسزا می دهد (بگذریم که «ناسزا» به رژیم سزا ست، و «دشنام» به رژیم نامیدن او به نام واقعی اش می باشد). توجه کنیم که اگر فریادها از بیرون و درون سالن نبود، اجازه همین چند سؤال و گفتگوی اندک هم نمی دادند. چطور می شود در برابر رژیمی شکنجه گر که لحنش را تا حدی عوض کرده و خواستار سکوت و رضایت به ماجراهای بیست سال گذشته است و تازه قول می دهد که دموکراسی و دیالوگ را از این به بعد به عنوان قاعده بازی (آن هم نه برای همه!) به رسمیت بشناسد، با زبان ملایم سخن گفت. به کسی که از داغ دیدگان، شکنجه شدگان و آوارگان می خواهد در برابر دشمن «مؤدب» حرف بزنند و هی آنان را به گفتگوی متمدنانه فرا می خواند باید گفت: فقط يك لحظه خود را واقعاً جای آن قربانیان بگذارد و آنگاه از رعایت ادب و احترام به جلاد سخن بگوید. مسلم است که وقتی مجبور هستی فریاد بکشی چهره ات زشت می شود، اما این زشتی ظاهری، قامت افراشته و سربلند اعتراض و مقاومت را نشان می دهد.

در پایان به بازتاب کنفرانس در داخل کشور اشاره می کنیم که علیرغم همه برنامه ریزی هایی که هر دو جناح رژیم برای بهره برداری از آن کرده بودند جز به افشای کل رژیم نینجامید. حضور آگاهانه مردم هر تك و پاتك رژیم را به ضد خودش بدل کرد. مردم از ریز قضایا آگاه اند. ویدئوی چند ساعته کنفرانس در ایران به فروش می رسد. اگر محکومان در صحنه بمانند حاکمان در برابرشان عقب تر خواهند نشست.

۷ ژوئن ۲۰۰۰

(منتشر شده در سپیدار ۹ ژوئن).

به مناسبت درگذشت حافظ اسد:

نگاهی به اوضاع سیاسی سوریه

برای آنکه بتوان در مقاله ای کوتاه پرتوی ولو کمرنگ به تحولات سوریه انداخت باید اوضاع را در چارچوب تحولات خاور میانه در قرن بیستم مطالعه کرد: تا جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) سوریه بخشی از امپراتوری عثمانی بود. جنبش ناسیونالیستی عرب (که هنوز مسأله روز است) در ابتدا در برابر عثمانی و در جهت استقلال از آن شکل گرفت. قدرت های استعماری اروپا یعنی فرانسه و انگلیس که می کوشیدند امپراتوری فرتوت و بیمار عثمانی را که با آن ها در حال جنگ بود تجزیه و از میدان به در کنند، نه تنها ظاهراً به حمایت از این جنبش پرداختند، بلکه در مواردی آن را تحریک کرده، بدان دامن زدند و به رهبران این جنبش که غالباً از سران قبایل و اشراف عرب بودند قول دادند که در صورت شرکت در جنگ و پیروزی بر عثمانی، استقلال اعراب را به رسمیت خواهند شناخت. اما با شکست عثمانی و تجزیه این امپراتوری، به وعده خود وفا نکردند و طبق قراردادی که بین انگلیس و فرانسه بسته شد (و به نام نمایندگان این دو کشور به «قرارداد سایکس - پیکو» معروف شد)، میراث عثمانی را مثل گوشت شتر قریانی بین خود تقسیم کردند و بدین ترتیب، عراق و اردن و فلسطین به انگلیس تعلق گرفت و سوریه و لبنان به فرانسه. گفتن ندارد که به ویژه نفوذ انگلستان در عربستان سعودی و خلیج فارس و نیز در ایران و مصر و هند هم در آن روزها یا بلامنازع بود یا به هرحال تعیین کننده.

رفتار و برخورد استعمارگران اروپایی با نوعی روحیه صلیبی مبتنی بر عداوت با اعراب و تحقیر آنان همراه بود. ژنرال فرانسوی، هانری ژوزف کورو، که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ فرماندار عالی دمشق بود و شورش آن شهر را سرکوب کرد، وقتی وارد دمشق شد مستقیماً به آرامگاه صلاح الدین ایوبی (واقع در مرکز دمشق و همسایه دیوار به دیوار مسجد جامع باستانی اموی) رفت و فاتحانه با چکمه خویش به قبر او زد و گفت: «صلاح الدین، ببین، ما اینجا هستیم!» مردمی که بارها از سوی رومیان و صلیبیان و ترک ها مورد تجاوز و اشغال قرار گرفته بودند این برخوردهای اروپاییان را فراموش نکرده اند.

باری، سوریه در فاصله دو جنگ جهانی در اشغال فرانسه بود. در جریان جنگ دوم، فرانسه توسط ارتش آلمان نازی اشغال شد و نیروی خارجی آن تضعیف گردید و این فرصتی بود برای استقلال طلبان سوریه که به جنگ استقلال بپردازند. اما رفتار نیروهای فرانسه آزاد که در رأس آن بوگل قرار داشت نیز با استقلال طلبان چندان با گذشته فرقی نمی کرد و به همین دلیل است که مجلس شورای استقلال طلبان توسط نیروهای فرانسه آزاد (که خود علیه فاشیسم می جنگید) بر سر نمایندگان مردم سوریه خراب شد تا پرچم فرانسه را بر ویرانه آن برافرازند!

سوریه به هرحال، پس از پایان جنگ، در سال ۱۹۴۶ با خروج نیروهای فرانسوی به استقلال خود که در ۱۹۴۱ اعلام کرده بود دست یافت، اما عدم نضج اوضاع داخلی کشور برای نیل به يك استقلال واقعی، عدم رشد بورژوازی ملی و وجود روابط دیرپا و ذهنیت عشائیری (که هنوز هم از این جامعه رخت بر نبسته است) و تداخل مشکلات و پیوندهای گوناگون با دیگر مناطق عربی و بالاخره دخالت های مستمر قدرت های استعماری، این جامعه را از يك سیر و تحول طبیعی و منسجم محروم کرد. در این جامعه غلیان زده که به شوق رهایی همواره پر کشیده و تلاش کرده است اندیشه های نو و مطرح شده در سطح جهان را برای نجات جان خویش به آزمایش بگذارد با صدها نوع جوانه فکری، تشکل و جنبش لائیک، ناسیونالیستی، سندیکایی، سوسیالیستی، کمونیستی و حتی دینی (چه محافظه کار و چه نوآور) به نحوی کاملاً گسترده رو به رو هستیم. مصلحان و روشنفکران و انقلابیونی که در این کوره گذاخته زاده شده و پرورش یافته اند خود فهرستی طولانی را تشکیل می دهند.

اگر فرض کنیم که چنین جامعه ای به حال خود واگذار می شد می توان گفت که سرنوشتی دیگر داشت. اما تشکیل دولت اسرائیل، درست دو سال پس از استقلال رسمی سوریه و پیوند خوردن سرنوشت این کشور به مسأله جنگ با اسرائیل، صورت مسأله را به کلی تغییر داد. دخالت ارتش در سیاست و پیروی از منطق کودتا برای «حفظ کشور در برابر اسرائیل»، و اینکه کلیه مسائل جامعه تحت الشعاع جنگ با اسرائیل قرار گرفته، مسائل مربوط به تحول بورژوا دمکراتیک و ایجاد جامعه مدنی و قانونگرایی و حقوق شهروندی و آزادی های مصرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر و غیره و غیره را همه به آینده ای نامعلوم

موکول کرده است.

کودتاهای پیاپی از سوی افسران و «طبقه» ای نوحاسته که با شعارهای پوپولیستی یعنی ظاهراً به حمایت از خلق و ضدیت با استعمار و برقراری عدالت اجتماعی و ... به قدرت رسیده اند، تمام صحنه سیاسی را اشغال کرده است. قدرتمندان پس از چندی قربانی توطئه گران دیگری از نوع خود شده و تازه واردان به عرصه قدرت، باز به همان بهانه ها به تقویت بوروکراسی نظامی و دستگاه های متعدد امنیتی پرداخته اند و در همه احوال، با تقویت باندهای مافیایی و سراپا دزدی و اختلاس، حقوق توده های محروم و اشکال سالم و نتیجه مند مبارزه طبقاتی اکثریت مردم را پایمال کرده اند.

حزب ناسیونالیستی بعث که با شعار وحدت ملت عرب و اعتقاد به رسالت جاویدان او، همزمان با پایان جنگ جهانی دوم، در سوریه توسط یک روشنفکر مسیحی به نام میشل عفلق شکل گرفت و سپس از طریق وحدت با حزب سوسیالیست عرب خود را حزب بعث عربی سوسیالیستی نامید و اساساً برای مقابله با کمونیسم و «جلوگیری از انحراف جوانان» در آن روزگار به وجود آمده بود منشأ ائتلاف ها و انشعاب ها و کودتاهای متعدد در این کشور و نیز در عراق گردید و باعث درگیری های پرشمار و سرکوب های مستمر مخالفان (چه به صورت فردی و چه تشکل های حزبی و سندیکایی) شد.

آنچه دوران زمامداری سی ساله حافظ اسد را از دوره های پیشین مشخص می کند فقط حفظ قدرت در دست او و خانواده و طایفه او (علویان) است که امروز روزنامه ها آن را ثبات می نامند. در این دوره نه تنها با جامعه سلطه گرای پدرسالار و حکومت فردی سر و کار داریم، بلکه از بدترین شیوه های سرکوب که در سیستم معروف به استالینی وجود داشته نسخه برداری شده و همه ارگان های حیات اجتماعی را بازیچه منافع و هوس های طبقه و باند حاکم کرده است: حزب بعث قانوناً حزب حاکم است. ارتش، ارتش ایدئولوژیک است (سپاه پاسداران را در ایران بر اساس چنین الگویی ساخته اند). ظاهراً همه ارگان های زندگی اجتماعی از نوع انجمن و سندیکا و پارلمان و احزاب مجاز و مطبوعات و مهم تر از همه، نظام جمهوری آنها لائیک وجود دارند، اما همه صد در صد فرمایشی. ناگفته پیداست که تخریب مبارزات کارگری هم بر عهده حزب کمونیست سنتی اش بوده که

دست کمی از حزب توده خودمان نداشته و به دستور شوروی (که همپیمان مستمر رژیم های حاکم بر سوریه و تأمین کننده سلاح و برخی از مبادلات این کشور با خارج بوده) جز اطاعت و همکاری و توجیه مترقی بودن رژیم و «راه رشد غیر سرمایه داری» آن، نداشته است و هنوز نیز ظاهراً در جبهه ائتلافی با حزب بعث (تحت عنوان «جبهه پیشرو») در قدرت شریک است.

اشاره هایی که به يك روی سکه (یعنی وضع رژیم حاکم) کردیم، روی دیگر سکه یعنی وضع محکومان و توده های مردم را می تواند نشان دهد. کشوری با حدود ۱۷ میلیون جمعیت و مشکلات فراوان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی که نه تنها باید با آثار نظام پدرسالار شرقی و افکار و سنن عشایری و طایفگی مبارزه کند، بلکه با بورژوازی حریصی که به ویژه در سال های حاکمیت حافظ اسد مجال بیشتری در زمینه دلالتی و تجارت یافته و با حمایت و شراکت باندهای مافیائی نظامی حاکم سودهای بادآورده نصیب اش شده نیز باید رو در رو شود.

حافظ اسد در نوامبر ۱۹۷۰ با يك کودتا در حزب حاکم بعث بر سر کار آمد و رئیس جمهور نسبتاً چپ رو و حامی جنبش فلسطین (دکتر نورالدین الاتاسی) را کنار زد و به زندان انداخت و ۲۵ سال بعد زمانی که بیمار بود و چند صبحی بیشتر از عمرش باقی نمانده بود، او را آزاد کرد. حافظ اسد چند بار کاندیدای منحصر به فرد ریاست جمهوری شد و به زور از مردم «آری» گرفت. سرانجام فرزندش را ولیعهد و جانشین خویش کرد و يك جمهوری پادشاهی! را به وجود آورد. خجالت آور برای ما چپ ها اینکه قبلاً این روش را يك رژیم مدعی کمونیسم یعنی کره شمالی مرتکب شده بود.

حالا در شرایط سیاسی و اقتصادی بسیار پیچیده منطقه خاور میانه، سوریه هست و اشغال بلندی های گولان که اسرائیل حاضر به پس دادن اش نیست و همین، بار سنگین درگیری با اسرائیل را همچنان بر مردم تحمیل می کند و آتش ناسیونالیسم را زنده نگه می دارد. بودجه سنگین ارتش و دستگاه های پلیسی و اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی، سه سال نظام وظیفه اجباری و غیره، نیروی هنگفتی را به خود مشغول می دارد و مانع روند عادی مبارزه طبقاتی می شود. تازه با روی کار آمدن فرزند او بشّار اسد و انتصاب وی به عنوان رئیس جمهوری، احتمال تحولات شومی که ترور، کودتا، اختلافات طایفگی (چون خانواده اسد متعلق به

اقلیت ۱۰ در صدی علویان است و سنی ها از این تقسیم قدرت ناراضی اند)، صلح تخمیلی با اسرائیل و از دست دادن گولان (که زخم را تا ده ها سال دیگر تازه نگه خواهد داشت) و یا جنگ دیگری که اسرائیل برای حل مشکلات داخلی خود و اشغال سرزمین های بیشتر و به ویژه آب دریاچه طبریه و فرات بدان دست زند. اضافه کنیم که روند اوضاع در سوریه بر مناطق دیگر خاور میانه به ویژه لبنان، فلسطین، اردن و عراق تأثیر قطعی خواهد گذارد.

اگر از روشنفکران، متفکران، شاعران و هنرمندان پرشمار این کشور که سالیان دراز است در گوشه و کنار جهان در تبعید و انتظار بسر می برند بپرسید که آینده را چگونه می بینید خواهند گفت: دست ها را روی قلبمان بگذاریم بدین امید که روزگار شوم تری در انتظارمان نباشد!

(منتشر شده در سپیدار ۱۶ ژوئن ۲۰۰۰).

از مجلس جدید یا ۳۱-۳۰ خرداد؟

در ستون تفسیر سیاسی این هفته چه باید نوشت که یادآوری اش به خواننده علاقه مند بیهوده نباشد؟ نخستین مطلبی که به ذهن می زند آغاز کار مجلس جدید است که اصلاح طلبان گفته و قول داده بودند که برخی قوانین مجلس پیشین را لغو خواهند کرد. برای مثال وقتی حدود ۲۰ هزار تن از کارگران در ۱۱ اردیبهشت (روز کارگر)، جلوی مجلس تجمع کرده و به قانونی که کارگاه های کوچک را از شمول قانون کار معاف می کرد (تا باز هم بر استثمار چند میلیون کارگر افزوده شود) اعتراض داشتند، خانم جلودار زاده، نماینده اصلاح طلب مجلس برای آن ها سخنرانی کرد و ضمناً گفت که یکی از اولین کارهای مجلس جدید لغو این قانون خواهد بود. همچنین اصلاح طلبان در تبلیغات انتخاباتی خود در برابر جناح رقیب، گفته بودند که پرونده قتل های زنجیره ای را به میان خواهند کشید تا عاملان و آمران را همگان بشناسند ... و غیره.

اما در عمل، مصوبه مجلس جدید در ۲۹ خرداد نشان می دهد که قرار است صرفاً به سبک کردن قوانینی که مجلس پیشین بر ضد مطبوعات تصویب کرده اکتفا کنند! بگذریم که همین ژست محدود تا به جایی برسد که مصداق واقعی پیدا کند راه درازی در پیش دارد. زیرا اولاً باید بحث و تصویب شود، ثانیاً اگر تصویب شود تنها مشمول برخی (یا همه؟) روزنامه ها و نشریات خودی ست که در همین اواخر اجازه انتشار داشته اند. این یعنی نشریاتی که سال ها ست در خون نویسندگان، توزیع کنندگان و خوانندگان خویش غرقه شده، اجباراً خاموش گشته اند مشمول این «سبک» شدن احتمالی خواهند بود و ثالثاً معلوم نیست دست نشریات مجاز تا چه حد از انواع سانسور باز باشد. تازه اگر سرانجام، شورای نگهبان و تشخیص مصلحت همین راه باریک را مجاز بشمارند! ظرفیت اصلاح طلبی بخشی از رژیم که به اصلاح طلب معروف شده به قدری اندک است که به گفته صریح و جسورانه یکی از روشنفکران لائیک، خانم مهرانگیز کار در کنفرانس برلین، «هیچ امیدی نمی توان داشت که این مجلس بخواهد یا بتواند به اندکی از خواست های مردم پاسخ دهد» (نقل به مضمون).

آنچه گفته شد آنقدر واضح است و به اشکال مختلف از سوی کسانی که می

کوشند لا به لای سطور را بخوانند و خود را در برابر هیاهوی اصلاح طلبان نیازند، شنیده می شود که در تکرار آن فایده ای چندان متصور نیست.

بنا بر این، از نکته ای سخن خواهیم گفت که از سالیان دراز موضوع روز است و امروز در اتحادی نانوشته بین جناح های مختلف رژیم و دنبالچه های اصلاح طلب آن ها در خارج کشور کمتر از آن سخن به میان می آید و می رود که نه تنها به فراموشی سپرده شود، بلکه به يك تابو، به گذشته ای که نباید بدان اشاره کرد، تبدیل گردد. منظور ما نقطه عطف مهم تاریخی و سرکوب شدید اپوزیسیون رادیکال از سازمان های کمونیستی و مجاهد و نیز از ملیون است که در ۲۰ و ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ اوج گرفت تا رژیم جمهوری اسلامی بتواند پایه های قدرت استثماری و استبداد دینی خود را در دریایی از خون نسل هایی که به امید آزادی و برابری به پا خاسته بودند تثبیت کند.

چهره های جناح اصلاح طلب مانند اکبر گنجی و حمید رضا جلائی پور گفتمان جناح خود را با صراحت ابراز می دارند که «در دهه اول استقرار نظام، اگر سرکوب صورت گرفته به این خاطر است که مخالفان دمکرات نبودند و ناگزیر در برابر آنان خشونت به کار برده شد» (نقل به مضمون از سخنان آنان در کنفرانس برلین). منظور آن ها این است که دیروز زمانی که زیر علم دانشجویان خط امام و گروه های پاکسازی در ادارات و دانشگاه یا در انجمن های اسلامی کارخانه ها، یا بسیج و گشت های ثارالله و خواهران زینب، یا در زندان ها به عنوان شکنجه گر و بازجو و قاضی ... «به وظیفه الهی و اسلامی» خود مشغول بوده اند، امری ضروری بوده و حق هم با آن ها بوده است. امروز هم که «دمکرات» شده اند باز حق با آن ها ست و مخالفین نه تنها دیروز تقصیر داشتند، بلکه امروز نیز که خواستار باز شدن پرونده آن سال ها هستند، مقصر اند. می گویند: بیایید به ما که دمکراتیم رأی بدهید. خشونت بد است و باید آن را کنار بگذارید.

یادمان هست که اکبر گنجی چند ماه پیش گفته بود از زمانی که کدیور و نوری و شمس الواعظین به زندان اوین رفته اند، این زندان اعتبار خود را که در دوران شاه داشت، بازیافته است! معنای این حرف این است که طی ۲۰ سال گذشته، هزاران نفر که به ویژه با ۲۰ و ۲۱ خرداد به زندان افتادند و چیزی جز

جسد‌های خونین یا جسم و روح بیمار و درهم کوفته شان از آن خارج نشد، محلی از اعراب نداشتند و حقشان این بود که چنین شوند. آنان اعتباری نداشتند!

به گمان من برعکس، تمام تلاش‌هایی که صورت می‌گیرد تا جنایات رژیم در سال‌های نخستین استقرار آن به فراموشی سپرده شود باید افشا گردد و با زنده نگه داشتن خاطره آن وقایع و قربانیان بی‌شمار آن و به ویژه با رشد آگاهی در نسل جوان، بر رژیم فشار وارد شود. آگاهی از کیفیت روی کار آمدن رژیم و استقرار آن، نه تنها نسل جدید را به حقایقی که از وی مخفی داشته اند آشنا می‌کند و او را به اندیشه و عمل مناسب، با توجه به درس‌های گذشته فرا می‌خواند، بلکه نسل مسن‌تر را نیز که فجایع قبل از روی کار آمدن خمینی و بعد از آن را شاهد بوده و چه بسا او را از هر تحولی مأیوس کرده و به انفعال و نوعی تسلیم و سازش واداشته است، به مسؤلیت خود واقف خواهد ساخت و در او روح تازه‌ای خواهد دمید.

همیشه رسم بر این است که پس از ضربات و شکست و سرخوردگی، افراد به خطاهای سازمان‌ها و کسانی می‌اندیشند که در آن زمان بازیگر صحنه بوده اند. این به جای خود البته لازم و صحیح است، اما به اختصار تمام باید تاکید کنم که خطاهای ابوزیسیون کمونیستی و مجاهد و ملی در برابر تصمیم قبلی رژیم مبنی بر حذف فیزیکی مخالفین و تصرف کامل قدرت، نقش و تأثیر چندانی نداشته است. رژیم جمهوری اسلامی صرفاً با سرکوب و حشیانه‌ء ۳۱-۲ خرداد می‌توانست به جنگ با عراق ادامه دهد، مطالبات توده‌ها را سرکوب کند و نجات سرمایه را با حریه دین در قاموس حاکمیت ارتجاع و امپریالیسم به نام خود رقم زند.

به فراموشی سپردن جنایات رژیم در ۳۱-۲ خرداد ۱۳۶۰، خود جنایتی ست نه تنها در حق تاریخ ۲۰ ساله گذشته، بلکه نسبت به سال‌های آینده، و در عین حال، هدیه و ناز شستی ست به رژیم جهل و شرارت حاکم بر ایران. ۳۱-۲ خرداد را باید چون داغ ننگ بر پیشانی رژیم و سرانش برای همیشه حک کرد و مانند جنایات فاشیست‌ها، نباید گذارد که بر آن غبار سازش و تسلیم بنشیند.

۲۱ خرداد ۱۳۷۹ (منتشر شده در سپیدار، ۲۳ ژوئن ۲۰۰۰).

در حاشیه سفر خاتمی به چین:

رامشگران جمهوری اسلامی در پکن

وقتی هیأتی به ریاست رئیس جمهور همراه با ۶۰ شرکت دولتی و غیر دولتی به چین می روند، قاعدتاً باید از مناسبات مهم اقتصادی و سیاسی منجمله فروش گاز به چین، توسعه متروی تهران، توسعه نیروگاه ها، طرح اکتشاف نفت و گاز و پروژه های مخابراتی ماهواره ای و ... بین دو کشور نوشت؛ اما این ها را خیلی ها می نویسند. ما این بار، در این ستون هفتگی، اجرای برنامه موسیقی توسط ارکستر ملی ایران در پکن را بهانه طرح موضوعی می کنیم که چندان هم بی اهمیت نیست.

زمانی که جمهوری اسلامی برپا شد و رساله «تحریر الوسیله» که مجموعه ای از فتوهای خمینی است، مبنای قانون اساسی گشت، یکی از چماق هایی که رژیم در دست داشت تا چهره خویش را از رژیم قبلی متمایز نشان دهد حرمت موسیقی بود. حرام بودن ساز و آواز و به قول خودشان لهو و لعب، همراه با حجاب اجباری و حرمت مشروبات الکلی و ... از ابزارهایی بودند که رژیم می توانست توسط آن ها ادعای خود را دائر بر ایجاد «جامعه اسلامی» بر مردم تحمیل کند و گرنه در اصل حفظ مناسبات استثمارگرانه (و البته این بار به نام قوانین مقدس اسلامی) تغییری حاصل نشده بود و امروز نیز چنانکه می دانیم نه تنها فرقی اساسی در مناسبات سیاسی و اقتصادی بین ایران و رژیم های سرکوبگر در جاهای دیگر دنیا وجود ندارد، بلکه احکام و سنت ها و مظاهر بازمانده از دوران های تاریک گذشته اوضاع فردی و اجتماعی را به مراتب بر مردم دشوارتر ساخته است و بر همه معلوم شده که از شعارهای آزادی و استقلال که در اواخر دوره شاه میلیون ها نفر را به خیابان ها کشاند و حتی از شعارهای «عدل اسلامی» و «اقتصاد توحیدی» خبری نیست. رژیمی که بر ویرانه دیکتاتوری پیشین، قدرت را با سرکوب و اشاعه جهل و خرافات به دست گرفت، دستش از نظر برنامه اقتصادی و سیاسی عادلانه و دمکراتیک کاملاً خالی ست و هرچا توانسته و به نفع اش بوده از اعتقادات مذهبی مردم به ضرب همین مظاهر اسلامی جهت تحکیم خویش سود جسته است.

اما همین نموده‌ها و مشخصات «جامعه اسلامی» نیز یکی پس از دیگری در برابر آفتاب گرم مبارزات مردم و نیازهای جامعه از يك سو، و ماهیت سرمایه دارانه رژیم از سوی دیگر چون برف آب شده و می شوند. برای رژیم جمهوری اسلامی تثبیت حاکمیت در درجه اول اهمیت بوده و لذا از همان آغاز، همه به اصطلاح اصول و فروع اسلام در خدمت این هدف قرار گرفت. قرن ها در تعالیم اسلامی از حرمت ربا سخن گفته بودند ولی نیاز اقتصاد سرمایه داری به این حکم پشت پا زد و امروز زیر سرپوش بانک اسلامی و صندوق قرض الحسنه و ... رباخواری و احتکار بیش از گذشته در ایران رواج دارد. زمانی که خمینی برای خاموش کردن هر صدای مخالف (حتی از سوی خودی ها و رقبای مجتهدش) ولایت مطلقه فقیه را پیش کشید، تصریح کرد که اگر مصالح دولت اسلام ایجاب کند باید نماز و توحید را هم تعطیل کرد و تحت عنوان «احکام ثانویه» حتی «تقدس مالکیت» را که برایشان بسیار عزیز است زیر پا گذارد. خیلی از امور که بر اساس احکام فقهی حرام بود حلال و مجاز شد زیرا این تغییر به نفع قدرت حاکم بود. برای مثال، علمای شیعه موسیقی را حرام می دانستند و چه استعدادهایی که از این رهگذر عاطل و نابود شده بود. خمینی نیز همین فتوا را داشت و آن را هرگز رسماً پس نگرفت. به این خاطر از رفسنجانی توجه کنید:

«ساعت ۱۱ صبح احمد آقا خمینی تلفن کرد که امروز بنا ست دستوری از امام در اخبار ظهر پخش شود که هرگونه آهنگ موسیقی را گرچه همراه سرود ممنوع می کند. از من می خواست به همراه آقای بهشتی به خدمت امام بروم و از امام تقاضا کنم که مانع پخش این دستور شوند. من به دلیل حضور در کمیسیون و به دلیل شبهه شرعی در جلوگیری از نظری که امام و مرجع تقلید داده اند - و شبهه شرعی از این جهت که اگر فتوا ست چرا اطاعت نکنیم - و به دلیل عدم مساعدت استخاره و به خاطر احتمال ضعیف تأثیر ما در امام، در صورت رأی قطعی امام، از رفتن خودداری کردم ولی آقای بهشتی رفتند و نتیجه هم گرفتند و منتشر نشد. صحیح هم این است که اگر نظر امام است بدون اعلام رفته رفته اجرا کرد.» (هاشمی رفسنجانی: عبور از بحران، کارنامه و خاطرات سال ۱۳۶۰، نشر معارف انقلاب، ص ۱۰۷).

رژیمی که در خانه ها کاست آواز دلکش و مرضیه و ... رامدرک جرم و حتی

رسماً در اوراق جلب به دادگاه، آن‌ها را سند فحشا تلقی می‌کرد و افراد را به دادگاه می‌کشاند و شلاق می‌زد، رژیم‌های که هنرمندان را تحقیر و آنان را خانه نشین می‌کرد و وقتی هم برای سرود و تبلیغات می‌خواست از برخی از آنان استفاده کند، تصویر آلات موسیقی و نواختن آهنگ را از تلویزیون سانسور می‌کرد، رژیم‌های که مجتهدین اش حتی فروش رادیو را به این عنوان که از آلات لهو و لعب است حرام دانسته بودند (از جمله آیت الله بروجردی) و حجت الاسلام‌های ریز و درشت اش حمله به رادیو فروشی‌ها را از مبارزات خود در دوران شاه معرفی می‌کنند (فدائیان اسلام)، چنانکه تا همین دیروز در به در به دنبال آنتن‌های بشقاب‌های می‌گشتند ... همین‌ها امروز از موسیقی و ارکستر ملی ایران در تشریفات سفر خاتمی به پکن، به عنوان تبلیغ جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند. علاوه بر این، امسال ایران همراه با بسیاری از کشورهای جهان، روز اول تابستان (۲۱ ژوئن) را به جشن موسیقی اختصاص داد. این جشن به ابتکار فرانسه پایه‌گذاری شده و به سنتی جهانی تبدیل شده است.

باری، اشتباه محض است که برخی تصور می‌کنند اسلام به عنوان ایدئولوژی نظام، دست و پای او را برای هماهنگ شدن با به اصطلاح «جامعه» بین المللی می‌بندد. جنجال‌هایی که در یکی دو سال اخیر ظاهراً بر سر قضایای دینی به راه افتاده، از نمایشنامه ظهور امام زمان گرفته تا نشان دادن «صحنه رقص و زن لخت کنفرانس برلین»، در تلویزیون ایران، همه دارای هدفی سیاسی بوده، چنانکه پیش از این‌ها حکم ارتداد و محاربه با اسلام و اعدام کمونیست‌ها و مجاهدین و نیز فتوای قتل سلمان رشدی و قتل‌های زنجیره‌ای و ... سیاسی بوده است. در اینهمه تظاهر به دینداری و جانماز آب کشیدن، در اینهمه دل‌سوزاندن برای اسلام و مسلمین کوچکترین حقیقت و صداقتی وجود ندارد. یکی از بزرگ‌ترین جنایات این رژیم سوء استفاده از باورهای ساده میلیون‌ها مردم است که آنان را به زور تبلیغات و اجبار روانه جنگ کرد یا به پای صندوق‌های رأی فرستاد. خصومت‌های جاهلانه را حتی بین افراد یک خانواده دامن زد و به جاسوسی علیه یکدیگر گمارد و آنان را از هر اندیشه مترقی و مدرن برحذر داشت، به دشمنی با روشنفکران برانگیخت تا مخالفان سیاسی را در غیاب حمایت مردم تار و مار کند. اگر درست است که باورهای دینی در زندگی مردم عادی جای

دارد و کسانی در تنهایی یا استیصال خود، به لحاظ روانی به قدرتی ماورای خویش متوسل می شوند، اما می توان به طور قطع گفت که در قدرتمداران جمهوری اسلامی اثری از چنین باوری نمی توان یافت. آن ها بهتر از هرکس دیگری می دانند که خدا و پیغمبر او جز وسیله ای برای توجیه منافع آنان نیستند. رژیم جمهوری اسلامی اگر ایجاب کند، حاضر است برای حفظ قدرت سیاسی، همه آنچه را که اصول و فروع اسلامی خوانده شده به نفع خود توجیه کند. مگر نه آنست که تا امروز هرچه به نفع خود تشخیص داده اند آن را حکم اسلام و وظیفه شرعی نامیده اند؟ و آنچه را که خلاف منافع شان بوده کفر و ارتداد و مستحق قتل و طرد شمرده اند؟ دیروز در بارهء وجوب حجاب حکم صادر می کردند و اوپاش را برای اجرای آن به خیابان ها سرانبر می کردند، اما امروز زمزمه هایی در بارهء رفع ممنوعیت بی حجابی به گوش می رسد. اخیراً فائزه رفسنجانی گفته است که تجربه نشان داده که ممنوع بودن بی حجابی تأثیر چندانی در حفظ عفت عمومی ندارد (نقل به مضمون). باید توجه داشت که پایه های عقب مانده رژیم هنوز زمینه پذیرش توجیهات تازه را ندارند و گرنه شاهد تغییرات سریعتر و صریح تری می بودیم.

آنچه اصلاح طلبان مطرح می کنند و تفسیرهایی که برای دینداری پیش می کشند، مثلاً آنچه عبدالکریم سروش که خود یکی از تئوریسین ها و از دست اندرکاران سیاست های رژیم (از جمله در انقلاب فرهنگی) بوده بیان می کند جلوه ای از این تغییر چهره رژیم است. اصلاً کل جریان اصلاح طلب بنا بر همین نیاز و ضرورت به وجود آمده و اصلاح طلبان، اگر واقعاً پیگیر باشند (که نیستند)، خود به نفی جمهوری اسلامی و حتی اسلام خواهند رسید. بی مناسبت نیست این نکته را نقل کنیم که می گویند به نظر جباریان، مجلس پنجم متعلق به محافظه کاران بود و مجلس ششم به اصلاح طلبان، هفتم به روشنفکران دینی و هشتم متعلق به لائیک ها است.

کمان می رود که قبای ژنده و ولایت فقیه و جمهوری اسلامی زیر فشار مبارزات مردمی و بر اساس نیازهای سرمایه داری حاکم مدام کوچک و کوچکتر خواهد شد تا سرانجام برافتد. (سپیدار ۲۰ ژوئن ۲۰۰۰)

کدام جناحها، کدام چپ؟

نقدی بر مقاله «جنگ جناحها و گفتمان چپ» نوشته تراب حق شناس

مهرداد آریا

مقاله آقای تراب حق شناس تحت عنوان «جنگ جناحها و گفتمان چپ» که در نشریه سپیدار شماره ۱۲ مورخ ۱۳ خرداد ماه به چاپ رسید، توجهم را جلب کرد. از آن جهت که مقاله ایشان دربردارنده نظراتی است که در بخشی از هم میهنان (به خصوص مقیم تورنتو) در برخورد با جنبش اصلاح طلبی به چشم می خورد، آن را در خور پاسخ یافتم.

امیدوارم که ایشان و دیگر هم میهنان از این برخورد اندیشه‌ها استقبال کنند و دنبال آن را بگیرند و دیگران نیز به این برخورد اندیشه‌ها پیوندند که هرچه بحث درون مطبوعات بیشتر و متنوعتر باشد، باعث روشنی، شفافیت و آگاهی هرچه بیشتر همه ما نسبت به مسائل روز خواهد شد.

از این رو بدون هیچ گونه مقدمه و تعارفی به سراغ نکاتی می‌روم که به نظر من در مقاله آقای حق شناس قابل نقد است. خاطر نشان می‌کنم که کلیه جملات داخل گیومه به نقل از ایشان در مقاله مذکور است.

* * * * *

۱- ایشان بدون آنکه اشاره‌ای به اصلاح طلبان درون و بیرون نظام کنند، عنوان کرده‌اند که: «شک نیست که اصلاح طلبان برای نجات نظام و حفظ منافع طبقاتی خویش می‌کوشند». این صحیح است که اصلاح طلبان درون رژیم برای نجات نظام می‌کوشند، اما در مورد حفظ منافع طبقاتی خویش، فراموش کرده‌اند توضیح دهند که اصلاح طلبان از کدام طبقه هستند. صرف تلاش برای منافع طبقاتی امر نکوهیده‌ای نیست چرا که کارگران نیز در جهت به دست آوردن منافع برای طبقه‌شان می‌جنگند. اما آنچه که عمداً یا سهواً فراموش شده توضیح داده شود، خاستگاه طبقاتی اصلاح طلبان است.

من در اینجا به توضیح در مورد اصلاح طلبان درون حاکمیت می‌پردازم: اینان عمدتاً از خرده بورژوازی و بورژوازی کوچک (بیشتر خدمات و صنعتی)

تشکیل شده اند. رهبری این گروه از مسلمانان معتقدی هستند که در سالهای گذشته با استفاده از سهمیه های دولتی به دانشگاه راه پیدا کرده اند و تا مقاطع عالی تحصیل کرده اند. اینان اکنون بیشتر دارای مشاغل تخصصی در ارگانهای دولتی هستند. این عده طیف عظیمی از معلمین، مهندسين، پزشکان، اساتید دانشگاهی و روزنامه نگاران را تشکیل می دهند که پیش از آن در انجمنهای اسلامی دانشگاهها بودند.

اینان در عمل مشاهده کردند که نظامی که برایش جانفشانی کردند، به يك ملك تجاری برای هیئت مؤتلفه اسلامی تبدیل شده است. این گروه در طول ده سال پس از مرگ خمینی شاهد تغییراتی در صحنه حکومت اسلامی بودند که عمیقاً با اعتقادات و خواسته های آنان ناهمگونی داشت. بدین ترتیب اینان سخت در درون حکومت منزوی شدند و به همین دلیل به مرور انتقادی از گذشته پرداختند و به نتایج متفاوتی رسیدند. با رسیدن زمان انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶، این گروه شدیداً از خاتمی حمایت کردند و در واقع خاتمی می توانست جویگری آنچه در طول سالها از دست داده بودند باشد.

اما بخش دیگر اصلاح طلبان درون حاکمیت، بورژوازی صنعتی است که در دوران رفسنجانی پر و بال زیادی گرفت. اینان با استفاده از روابط، از امکانات مالی و رانتهای دولتی بسیاری بهره بردند. این گروه خواهان يك جامعه اسلامی مدرن و مهمتر از همه يك جامعه امن هستند که با سایر کشورها روابط معقولى دارد. این گروه به خصوص در دوران پایانی ریاست جمهوری رفسنجانی شدیداً با بورژوازی تجاری و سنتی بازار در تضاد قرار گرفت. نماینده واقعی این گروه «حزب کارگزاران سازندگی» است که از حامیان خاتمی بود. هم اکنون بخشی از این گروه که شدیداً به رفسنجانی وابسته است، از ترس باز شدن فضای کشور و برملا شدن فساد و بزه کاری مالی و نیز از ترس اینکه اصلاحات از کنترل خارج شود، به صف نمایندگان اصلاحات و خاتمی پیوسته اند.

احتمالاً لازم به یادآوری نیست که آنچه برشمردم اصلاح طلبان درون حاکمیت بودند و خارج از حاکمیت همانا توده های میلیونی مردم از طبقات مختلف هستند که تنها خواستشان در این مرحله باز شدن فضای سیاسی کشور و حرکت به سوی دموکراسی است.

۲- آقای حق شناس در جای دیگری می گوید: «اصلاح طلبان می کوشند ... با عفو جریاناتی مانند توده ای ها و اکثریتی ها آنها را به دوستان و موافقان رسمی خود بدل کنند و اپوزیسیون واقعی را منزوی کنند» (تاکید از من است). آقای حق شناس، توده ای و اکثریتی در فرهنگ سیاسی و صحنه اجتماع امروز ایران جایی ندارد که جمهوری اسلامی به خود زحمتی دهد تا آنان را به دوست تبدیل کند. نه تنها توده ای و اکثریتی، که هیچ کدام از گروه های خارج از کشور خطری جدی برای جمهوری اسلامی محسوب نمی شوند. شما کافی است از کسانی که به تازگی از ایران بیرون می آیند بپرسید کدام گروهها به عنوان اپوزیسیون جمهوری اسلامی مطرح هستند، به جرئت می توان گفت که حتا ۵۰ درصد جوابها هم شامل گروههای خارج از کشور نمی شود.

اپوزیسیون خارج از کشور سالهاست که به لحاظ تشکل سیاسی به يك مرده شباهت دارد. دلایل آن هم واضح است:

الف: سالهای طولانی نوری اپوزیسیون از ایران، اپوزیسیون را از شناخت وضعیت کنونی جامعه ناتوان کرده. علاوه بر آن و نیز به دلیل سانسور و استبداد درون ایران، مردم و به خصوص نسل جوان را (که ۵۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهند) نسبت به اپوزیسیون غریبه کرده است.

ب: این اپوزیسیون در طول بیست سال در اپوزیسیون بودن نتوانسته بلوغ فکری و سیاسی خود را حد اقل در يك مورد نشان دهد. این اپوزیسیون آنچنان پراکنده، فروپاشیده و غرق در مرزبندی های گروهی، شخصی، قبیله ای و تاریخی خود و آنچنان فریفته گزشته خویش است که اولاً توان درک و تحلیل واقعیت های درون ایران را از دست داده است و ثانیاً قادر به انجام حتا يك حرکت هماهنگ هم نیست. اینان حتا از انتشار يك اعلامیه مشترك هم عاجزند. پس ایشان از کدام اپوزیسیون واقعی سخن می گویند البته این امر تنها مختص به گروههای چپ نیست، بلکه سلطنت طلبان و ملی گرایان خارج از کشور نیز به همین درد مبتلا هستند. سلطنت طلبان هنوز در «آرزوی» ارتش بزرگ شاهنشاهی و امپراتوری داریوش» هستند. آنان نیز نتوانسته اند با انجام و کار بر روی اندیشه های خود يك طیف «راست مدرن» را که خواهان پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران باشد به وجود آورند. ملی گرایان نیز از این قبیله کرایبی سیاسی بی بهره نیستند، آنان

نیز نتوانسته اند حول يك شعار مهم و اساسی مردم، یعنی حرکت در جهت دمکراسی و آزادی، به توافق برسند.

اینها تماماً تشکلهای سیاسی اپوزیسیون هستند، اما افراد زیادی وجود دارند که به صورت منفرد از قدرت تشخیص و تحلیل بسیار قوی برخوردارند که اتفاقاً تعداد کمی از آنها در درون همین تشکلهای هستند، که به نظر من این افراد مستقل در آینده ایران منشأ اثرات فکری و مؤثری خواهند بود.

اما خلاصه کلام اینکه اپوزیسیون واقعی در درون ایران است. در آنجا اپوزیسیون چپ هم در حال شکل گیری است که شناختی به مراتب واقعیت‌تر و ملموس‌تر از چپ بیرون از ایران دارد.

۳- آقای حق شناس در بخش دیگری از مقاله شان در باره تغییرات اخیر درون ایران می نویسد: «... فضا تا حدود زیادی در ظاهر امر عوض شده است» (تاکید از من است).

من مطمئنم که آقای حق شناس سالهای زیادی از ایران به دور بوده اند و ظرف دو سه سال گذشته قطعاً به ایران نرفته اند. جناب حق شناس فضا در ایران در ظاهر امر عوض نشده است بلکه ظرف سه سال گذشته تغییرات شگرفی رخ داده که متأسفانه شما و همفکرانتان در خارج، خواسته و ناخواسته آنها را نمی بینید. اجازه بدهید قبل از آنکه لیستی از تغییرات را ارائه کنم، این نکته را یادآور شوم که این تغییرات با همت، مبارزه، بردباری و تشخیص صحیح مردم ایران به وجود آمده است و آن اپوزیسیون واقعی که شما از آن نام بردید هیچ نقشی در به وجود آوردن این فضای جدید نداشته است و تنها طبق يك فرمول ساده $2 \times 2 = 4$ مدت بیست سال است شعار سرنگونی رژیم را می دهد بدون آنکه حتی چگونگی این سرنگونی را هم بداند. اما تغییراتی که شما معتقدید در ظاهر رخ داده عبارت اند از:

- سه سال پیش رفسنجانی سردار سازندگی بود و کسی جرئت حتی انتقاد از وی را نداشت. امروزه با تلاش همان اصلاح طلبان، رفسنجانی منفورترین چهره رژیم محسوب می شود و به لحاظ سیاسی يك شخصیت مرده است. سالها شعاردهی شما نتوانست کاری را بکند که مطبوعات نیمه آزاد در مدت يك سال یا حتی چند ماه به انجام رساند.

- سه سال پیش آزادیهای فردی در حد وحشتناکی تنزل کرده بود، امروزه حد این آزادیها بسیار بالاتر و بیشتر از سه سال پیش است که این البته برای ما که در کانادا زندگی می کنیم چندان مهم نیست اما برای کسانی که در ایران زندگی می کنند اهمیت بسیار زیادی دارد.

- سه سال پیش تجمع چند نویسنده سرشناس با شهرت جهانی حتی به دلایل صرفاً فرهنگی، خطرناک و مرگ آفرین بود. امروزه کانون نویسندگان ایران تشکیل شده است (امری که سه سال پیش تصورش محال می نمود و ... چندین نویسنده به همین خاطر به خون غلتیدند) علاوه بر آن دهها کانون و انجمن فرهنگی و هنری و زیست محیطی و غیره شکل گرفته است که در فضای آزادتر فرداً قطعاً شکل دهندگان حرکات بسیار مترقی و پیشرو آینده خواهند بود.

- سه سال پیش انصار حزب الله و هیئت مؤتلفه و وزارت اطلاعات در اوج قدرت خود می تازاندند، خفه می کردند، می کشتند و کسی را جرئت اشاره کردن به آن هم نبود. امروزه تمامی این گروهها و ارگانها نه تنها قدرت انجام هیچ کاری را ندارند بلکه حیثیت سیاسی و اجتماعی خود را به طور کلی از دست داده اند.

- تظاهرات دانشجویی به شکلهای مختلف تا مقطع ۱۸ تیرماه ۷۸، دقیقاً حاصل فضای بازی است که به همت جنبش اصلاح طلبی به وجود آمده است. تظاهرات خیابانی تا قبل از دوم خرداد ۷۶، برابر با مرگ و شکنجه و اعدام بود.

- فرضیه جدایی دین از حکومت، امروزه از طرف خود مذهبیبون درون حاکمیت بیان می شود که این پیروزی بزرگی برای ملت ایران است، علاوه بر آن درک از آزادی و دموکراسی آنچنان ریشه ای و عمیق است که نوید یک رنسانس فرهنگی و اجتماعی است که در کشور ما بی سابقه بوده است.

- اما مهمترین دستاورد جنبش اصلاح طلبی و فضای نسبتاً باز اجتماعی در این است که مردم ایران که سه سال پیش، ملتی وحشت زده، ناامید، برهم ریخته و بی برنامه بودند، امروزه به ملتی مطمئن به آینده خویش، امیدوار و هشیار تبدیل شده اند. مردم راه خود را یافته اند، می دانند که چه می خواهند و چگونه آن را به دست می آورند.

۴- آقای حق شناس می گویند: «گفتمان رایج خارج از کشور گفتمان لیبرالی

است.»

اگر منظور ایشان از «گفتمان لیبرالی» یعنی طرفداری از اصلاحات و تغییرات تدریجی، در مقابل انقلاب خونین باید گفت که اکثریت هموطنان چه در داخل و چه در خارج هوادار اصلاحات تدریجی هستند و آن را به یک انقلاب ترجیح می دهند. این در بسیاری از نظر سنجیهای الکترونیکی مشخص شده است. اما ممکن است منظور ایشان از «گفتمان لیبرالی» فراموشی تضاد اصلی جامعه یعنی تضاد طبقاتی است. در این صورت ایشان می خواهند بگویند که فراموش نکنیم که مبارزه اصلی و محوری جامعه مبارزه طبقه کارگر بر علیه بورژوازی حاکم است و در این میان قطعاً هرکس که در صف طبقه کارگر نیست و یا در صف بورژوازی است باید نابود شود و باید با او مبارزه کرد. عجیب این نکته مرا به یاد نظرات حزب توده در مورد مبارزه با امپریالیسم امریکا و انگلیس در زمان نخست وزیری دکتر مصدق می اندازد.

در این مرحله محرکه اصلی جنبش مردم، آزادی و دموکراسی است. امروزه تضاد اصلی، تضاد بین آزادی و دیکتاتوری است. تضاد بین مدرنیته و ارتجاع است. تضاد بین دموکراسی و ولایت فقیه. اگر ایشان می خواهند به سوسیالیسم برسند باید بدانند که سوسیالیسم را بر ویرانه های یک دیکتاتوری مذهبی نمی توان بنا کرد چه در آن صورت آن راه که می روند نه به ترکستان که به افغانستان منتهی خواهد شد.

آقای حق شناس اضافه کرده اند که «گفتمان چپ در دنیای امروز نقطه مقابل کل نظام ظالمانه جهانی است که بر پایه استثمار و سود برای یک گروه کوچک از جمعیت منتهی می شود».

این تذکر لازم است که برای پیوند خوردن با این گفتمان جهانی چپ، ابتدا باید حق حرف زدن داشت و حرف زدن حق تمامی شهروندان اعم از کارگر و خرده بورژوا و بورژوازی غرب زده است. چون در رژیم که حقوق شهروندی بر اساس جنسیت، مذهب، خودی یا ناخودی بودن تغییر می کند باید ابتدا برای حق حرف زدن مبارزه کرد. جالب است که ایشان در این مورد با من توافق دارند چرا که نوشته اند: «... تنها با گسترش آزادی-برابری برای همه شهروندان بی هیچ تبعیض طبقاتی و جنسی و ملی است که جامعه ما خواهد توانست با قامت افراشته برپا ایستد».

۵- آقای حق شناس در ادامه همین مطلب اضافه می کنند: «این گفتمان لیبرالی به جای اشاره به کشتار کمونیستها، به ذکر مبهم دگراندیشان بسنده می کند.» باید گفت آقای حق شناس می دانند که این تنها کمونیستها نبودند که اعدام شدند. در واقع هزاران کمونیست، هزاران مجاهد مسلمان و صدها نفر از دیگر اندیشه ها نظیر ملیون و ... در بیست سال گذشته اعدام شدند. اما تعداد اعدامی های يك اندیشه و اعتقاد نشانهء فضیلت یا برتری نیست و حقوق خاصی را برای پیروان آن ایده به دنبال نمی آورد.

۶- ایشان در مقاله خود می نویسند: «افشاگری هرچند از قلم اکبر گنجی و حجاریان باشد فرصتی است گرانبها ...» در این مورد باید گفت اولاً تفاوت هست بین اکبر گنجی و حجاریان. ثانیاً اکبر گنجی در داخل ایران و روزنامه های داخلی با مقیاس ملیونی پرده از جنایاتی برداشت که شما سالها در خارج از کشور شعار آن را تکرار کرده اید اما او در واقع باعث پرده دری و بی آبرویی جنایتکاران در ملاء عام بوده است. حل مسئله قتل های زنجیره ای، پرش بلندی است به سوی دموکراسی در ایران و اکبر گنجی در بازنگهداشتن این پرونده و افشای زوایای آن نقشی بی رقیب بازی کرده است. ثالثاً اکبر گنجی سالها در ایران ماهنامه های نگاه نو و راه نور را منتشر می کرد. نگاه نو سنگینترین و مطرحترین مسائل جامعه شناسی سیاسی را دربر می گرفت و اتفاقاً مطرحترین مباحث تئوریک چپ در دنیا در آن به چاپ می رسید. رابعاً اکبر گنجی مؤلف چندین کتاب است. من به آقای حق شناس و تمامی دوستداران کتاب توصیه جدی می کنم که از مطالعه این کتابها غافل نمانند. در این کتابها، گنجی با تکیه بر تاریخ، ادبیات، سیاست و مذهب، با زبان مذهبیون و به زیبایی هرچه تمامتر مذهب را از حکومت جدا دانسته است. آقای حق شناس، در ایران بخش عظیمی از مردم مسلمان و معتقد به دین و مذهب هستند. تنها با شعارهای چند گروه چپ و مارکسیست نمی توان این گروه از مردم را به جدایی دین از حکومت قانع کرد. در ایران به دلیل بافت اجتماعی کشور، مذهب همواره عاملی تأثیرگذار در سیاست بوده است. تجربهء يك حکومت مذهبی ناموفق، باعث شده که روشنفکران مذهبی نیز به مطالعات عمیق در این باب بپردازند و جدایی دین از سیاست را تئوریزه کنند. کاری که هیچک از اندیشمندان لائیک ایران قادر به انجام آن نبوده اند.

در نهایت اینکه این نویسنده و روشنفکر به خاطر عقایدش و افشای جنایات فلاحیان و رفسنجانی هم اکنون در زندان است. وظیفه من و شماست که از حق آزادی بیان این فرد دفاع کنیم. اینکه گنجی سالهای دور حزب الهی بوده و غیره، چیزی را عوض نمی کند. اگر به راستی به آزادی بیان معتقد هستیم این وظیفه همگی ماست که از آزادی وی دفاع کنیم.

مجموعه نکاتی را که در مقاله آقای حق شناس به نظر من مورد اعتراض بودند مطرح کردم. از آنجایی که این طرز تفکر به خصوص در میان ایرانیان خارج از کشور در رسانه های مختلف مطرح می شوند من آنها را لازم به بحث دیدم. امیدوارم که ایشان از این برخورد اندیشه استقبال کنند و آن را در راستای باروری هرچه بیشتر تفکرات جامعه ایرانی مقیم کانادا بدانند.

در پایان اجازه می خواهم به نقل از خود ایشان با يك جمله از انتهای مقاله شان مقاله ام را به پایان برسانم و آرزو دارم که همه ما از صمیم قلب به آن معتقد باشیم: «تنها با گسترش آزادی-برابری برای همه شهروندان بی هیچ تبعیض طبقاتی، جنسی و ملی است که جامعه ما خواهد توانست با قامت افراشته برپا ایستد».

(عیناً از روی سپیدار شماره ۱۵، مورخ ۱۶ ژوئن ۲۰۰۰ مجدداً تایپ شد.)

البته ارتقاء مقام خود تلاش می کند، جزئی از این رژیم ارتجاعی ست حتی اگر از خانواده ای زحمتکش برخاسته باشد. داشتنِ خاستگاه کارگری و از خانواده ای زحمتکش بودن به کسی تقدس و معصومیت نمی بخشد.

اما توده های به جان آمده از اوضاع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی حاکم را شامل این جناح بندی نمی دانم. آن ها طی سال های حاکمیت جمهوری اسلامی، به مبارزه و مقاومت خود ادامه داده و امروز از سرِ ناچاری به گشایش و اصلاحاتی اندک و به عبارت دیگر به «کندن مویی از خرس» رضایت داده اند و مسلم است که با پیشرفت کار، روزی همین اصلاح طلبان را عقب خواهند زد. همین نکته را یکی از سخنگویان اصلاح طلبان بلافاصله پس از اعلام پیروزی آنان در انتخابات تهران پیش بینی کرد. می دانیم که رفسنجانی را مردم روزی از سر اجبار پذیرفتند و چند سال بعد به او «نه» گفتند. يك لحظه به وضع فلاکت بار و سراپا حقارتی که میلیون ها تن از مردم بدان دچارند بیندیشیم که چنان آنان را به مرگ گرفته اند که به تب راضی می شوند. وقتی برق خانه ها در روز ۸ ساعت قطع بود اگر از این قطع برق ۲ ساعت کم می شد نعمتی بود و باید برای آقایان صلوات می فرستادند! همین طور است عقب رفتن يك سانتی متر از روسری زنان، آزادی مطبوعات «خودی» در طرح برخی مسائل «خودی تر» و غیره که همه را باید طبق سنت تاریخی مصیبت بارمان «فَرَج بعد از شدت» بنامند و تازه باید باج و مُشْتَلِق هم بپردازند!

به گمان من بین مبارزات توده های میلیونی که در شرایط کنونی هیچ بیان نظری و تشکیلاتی صریح و منسجمی ندارد و در صدها شکل متفاوت از متلك و فحش و بی اعتمادی و عدم همکاری گرفته تا شرکت نکردن در انتخابات و رأی دادن به کاندیداهایی که مورد نظر رژیم نیستند و اعتصاب و تجمع و اعتراض و شورش و ... مخالفت خود را نشان داده از يك طرف و خواست های محدود «اصلاح طلبان» از سوی دیگر، نوعی همسویی محدود وجود دارد که ایندو را به هیچ رو نباید با هم یکی گرفت. این است آن اپوزیسیون واقعی که مورد نظر من بوده نه گروه های موسوم به اپوزیسیون خارج کشور که آقای آریا پنداشته اند. این، در مورد «کدام جناح؟».

در مورد «گفتمان چپ» هم منظور من نه گفتمان گروه ها یا احزاب چپ، بلکه

در پاسخ به منتقدی گرامی:

تلاش برای برخوردی آگاهانه به حوادث ایران

مقاله «اینجانب «جنگ جناح ها و گفتمان چپ» مندرج در سپیدار شماره ۱۳، خوشبختانه مورد توجه و نقد قرار گرفته و سپیدار شماره ۱۵ نقد آقای مهرداد آریا را تحت عنوان «کدام جناح ها، کدام چپ؟» چاپ کرده است. ضمن استقبال و تشکر از برخورد انتقادی ایشان، برای روشن تر شدن بحث، نکات زیر را به ترتیبی که ایشان انتقاد کرده اند به اختصار توضیح می دهم:

۱- کدام جناح ها، کدام چپ؟

تصور من از «جنگ جناح ها»، کشمکش بین دو جناح به اصطلاح «تمامیت خواه» و «اصلاح طلب» بر سر کسب تمام قدرت است، دو جناحی که دو ستون عمده رژیم را تشکیل می دهند، یعنی نه تنها در ایجاد و ادامه موجودیت رژیم جمهوری اسلامی تا کنون نقش داشته اند، بلکه طبیعتاً در ادامه آن منافی چه بسا حیاتی دارند. این دو در حال حاضر یا مسؤلیت رسمی دارند (مانند وزارت، نمایندگی مجلس، قضاوت، ارتش، امامت مساجد...) یا ظاهراً از کار برکنار اند (مانند وزرا و مسئولین سابق و یا حتی جریاناتی چون نهضت آزادی و...). به گمان من این ها همه جزء طبقه و قشر حاکم هستند، حتی اگر افرادی از آن ها مانند عبدالله نوری و گنجی در زندان باشند. بنا بر این، جنگ بین دو جناح، در واقع، دو طیف را در بر می گیرد که در هر یک برخی رسماً در قدرت اند و برخی فعلاً از نظر سیاسی در حاشیه قرار دارند. رژیم جمهوری اسلامی رژیمی ست اساساً بورژوازی و استثمارگرانه که با مسلح شدن به حربه دین به عنوان ایدئولوژی حکومت، توانسته است با سرکوب هرچه بیشتر و گسترده تر مخالفان گوناگون پایه های ارتجاعی قدرت سیاسی را برای خویش نگه دارد. اینکه منتقد محترم به خاستگاه طبقاتی برخی از ایدئولوگ های اصلاح طلب اشاره کرده تغییری در این برداشت نمی دهد، زیرا مثلاً روشنفکری که دیروز در ارکان های بسیج و پاسداران و امروز در فلان بنگاه تحقیقاتی علمی در خدمت بقای رژیم و

گفتمانی ست چپ (چپ به عنوان صفت گفتمان، نه مضاف الیه در اضافهء ملکی). گفتمانی که فعلاً به طور عمده در عرصهء نظری مطرح است (بگذریم که اندیشهء چپ، خود به عنوان آلترناتیوی برای مناسبات سرمایه داری گرفتار بحران است، بحرانی جهانی) و من عینیت تشکیلاتی برای آن، نه در داخل و نه به خصوص در خارج، سراغ ندارم. اضافه می کنم که اگر روزی این نظریه بتواند عینیت تشکیلاتی بیابد، لزوماً در داخل خواهد بود.

۲- در مورد اپوزیسیون خارج از کشور که عموماً پس از تار و مار شدن سازمان های سیاسی در آغاز دههء ۱۳۶۰، به دور از اوضاع ایران به سر می برد و به دلایل پیوندهای خاصی که هر فرد یا گروه با مسائل ایران داشته، امروز خود را به دشواری در محیط ایران فرض کرده و موضعی اتخاذ می کند، من توهمی نداشته ام. شك نیست که وضع در داخل کشور تعیین کننده است و نیروی تحلیل رفتهء اپوزیسیون در خارج از کشور محل چندانی از اعراب ندارد، به استثنای برخی افشاگری ها یا احیاناً کار فرهنگی، تحقیقی و تئوریک که در جای خود بسیار مهم و مؤثر تواند بود. وضع مبارزان تبعیدی در همه جای دنیا چنین است. در واقع حفظ نیرو و جلوگیری از تلف شدن است و تأثیر مستقیم سیاسی شان بسیار ناچیز. وضع رانده شدگان به خارج، در آفریقای جنوبی و فلسطین و شیلی هم در اساس چنین بود و سرانجام «راه حل» از داخل مطرح شد. اما برای آنان که جانشان در ایران صد در صد در خطر است و در خارج هم با خطراتی رو به رو هستند، همچنان جایی برای ادای سهمی در روند اوضاع وجود دارد. رژیم در جریان سرکوب ها بخشی از مخالفان را نابود و بخشی دیگر را از صحنهء مبارزهء مستقیم خارج کرد و به تبعیدگاه پرتاب نمود. اگر کسانی از این تبعیدیان بخواهند همچنان کاری سیاسی در راه بهبود اوضاع مردم و رهایی آنان بکنند به گمان من به هیچ رو دنباله روی از محدوده ای که در داخل برای ناراضیان وجود دارد نیست.

باید به آنچه در داخل انجام می شود توجه کرد، خوب آن را فهمید و به کار و واکنش و انتخاب مردم احترام گذاشت، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که خود را در خارج نیز مشمول سانسور و محدودیت های داخل کشور ساخت. باید از آنچه آن

ها نمی‌توانند بگویند سخن گفت. باید به آنچه لا به لای سطور می‌نویسند پرداخت و آن را بر سردرِ مجامع بین‌المللی نوشت و بر رژیم فشار وارد آورد. به گمان من باید با تأکید و فشار بر خواست‌های واقعی مردم و به ویژه مسائل حیاتی اکثریت زحمتکش که در گفتمان «اصلاح‌طلبان» به حساب نمی‌آیند، با فراتر رفتن از محدوده مجاز در داخل کشور، به کمک مردم شتافت. پذیرش اصلاحات از سوی رژیم‌های ضد مردمی همیشه از ترسِ خطرِ بزرگتر است. وقتی مردم نیز در مبارزه خود، «به مرگ بگیرند رژیم به تب راضی خواهد شد». بنا بر این، مطرح کردن خواست‌های فراتر و یا برشمردن محدودیت‌های جریان اصلاح‌طلبی داخل کشور و یا افشای چهره‌های فرصت‌طلب در جریان موسوم به اصلاح‌طلبی، هیچ‌یک به معنای مخالفت با اصلاحات و رفرم و یا ممانعت از حرکت مردم نیست، بلکه برعکس کمک به آن است.

۲- آقای آریا اشاره کرده‌اند که «توده‌ای و اکثریتی در فرهنگ سیاسی و صحنه اجتماع امروز ایران جایی ندارند که جمهوری اسلامی به خود زحمتی دهد تا آنان را به دوست تبدیل نماید». در حالی که من به تلاش اصلاح‌طلبان برای افزایش ظرفیت رژیم اشاره کرده بودم تا مثلاً با یک ماده قانونی، جریان‌اتی مانند توده‌ای و اکثریتی را «عفو» کرده آن‌ها را به دوستان رسمی رژیم تبدیل کنند. منتقد محترم گمان کرده‌اند که منظور من سازمان و حزب معینی است در قالب مادی و تشکیلاتی اش، حال آنکه منظور من ایدئولوژی و منش چنین جریان‌اتی است که به گمان من کاملاً در داخل و خارج کشور زنده است. یعنی ایدئولوژی و منش مبتنی بر فرصت‌طلبی، و اصول را در معاملات حقیر و چانه‌زنی‌ها فروختن و زیرپا گذاشتن و چنانکه همه یادمان هست جست و جوی جناح مترقی در رژیم (۲۰ سال پیش) و جناح اصلاح‌طلب (در اوضاع کنونی) و تازه برای این سیاست فرصت‌طلبانه تئوری بافتن که همه این روزها بسیار می‌شنویم. به نظر من پیروان این خط نه تنها کم نیستند، بلکه بسیار هم فراوان‌اند. چه نیازی است که از صدها مثال، حتی نمونه‌ای را نقل کنیم؟ من این‌ها را پیرو خط توده‌ای و اکثریتی نامیده‌ام، حالا چنان سازمانی داشته باشند یا نه. کسانی هستند که به این منش‌ها و سیاست‌ها مدام ناسزا می‌گویند، اما در عمل جز تکرار آن‌ها کاری نمی‌کنند.

۴- در مورد تحولات ایران در سال های اخیر هم منتقد محترم توضیحات کافی داده اند و اشاره کرده اند که آنطور که من گفته بودم، «امری ظاهری» نیست و برخورد مرا ناشی از دوری از ایران و عدم اطلاع از تحولات سال های اخیر دانسته اند. شکی نیست که من سال ها ست در تبعید به سر می برم و اطلاع محدودی آنهم به وسیله رسانه های خبری و کتاب و گاهی مسافران به دست می آورم و خود را اصلاً از «دوران با خبر» به شمار نمی آورم، اما این را هم باید گفت که آنجا بودن یا رفتن و کسب اطلاع کردن الزاماً کسی را «آگاه» نمی کند. هستند کسانی که به گفته سعیدی از «نزدیکان بی خبر» اند. آنچه منتقد محترم از وضع روزنامه ها و ... برشمرده اند با همه اهمیت و تأثیر شگرفی که دارد «ظاهر امر» است، قضیه را باید نسبی تلقی کرد. یادمان هست، چند سال پیش که کرباسچی شهردار تهران بود و بعضی کارت پناهندگی شان را «راحت» پس می دادند تا سری به ایران بزنند وقتی بر می گشتند هی از تغییرات صحبت می کردند و می گفتند که تهران خیلی فرق کرده و دلیل این برداشت سطحی و احساسی را چمن خیابان ها و تمیزی دیوارها ... بر می شمردند. (تو گویی مسأله اساسی چمن کاری و تمیزی دیوارها بوده است!) و شنونده پا در زنجیر تبعید (مثل من) حیرت می کرد که این همه شیفتگی ناشی از چیست؟ بعد ها دیدیم که مردم همین کرباسچی را چگونه در جای خود قرار دادند. ما منکر تغییرات يك جامعه نیستیم. جامعه ایران يك جامعه زنده است و اتفاقاً همین مایه امید ما ست.

باری، بدون شك ۲۰ سال در حیات يك ملت زمان کوتاهی نیست. همه تغییراتی که ما مستقیماً ندیده ایم ولی بنا به گفته دیگران و اسناد مکتوب و غیر مکتوب قبول داریم، به نظر ما تا زمانی که در جهت تغییر جوهر مناسبات سیاسی و اقتصادی جامعه و منافع اکثریت مردم که زحمتکش اند حرکت نکند جز همان ظاهر امر چیزی نیست. این انتخابات که توانست رفسنجانی را چنین رسوا کند البته تجربه مهمی در مبارزه مردم بود ولی خود را گول نزنیم. این را انتخابات دمکراتیک نامیم. اگر «نعمت» است، از آنجا ست که برای مردم گرفتار آنجا «لنگه کفشی ست در بیابان»، بیابانی ساخته همین رژیم.

۵- جمله من دائر بر اینکه «گفتمان رایج در خارج کشور گفتمان لیبرالیست» مورد نقد ایشان قرار گرفته و خود چیزهایی نوشته اند که اصلاً مورد نظر من نبوده. هیچ آدم عاقلی مخالف نفس اصلاحات نمی تواند باشد و رفرم را مطلقاً رد نمی کند، چنانکه دنبال انقلاب خونین هم نمی گردد. منتقد محترم در شرح همین مطلب، معلوم نیست چرا از روال عادی بحث خود خارج شده اند و «بر اساس نظر سنجی های الکترونیکی نتیجه گرفته اند که اکثریت هموطنان چه در داخل و چه در خارج هوادار اصلاحات تدریجی هستند و آن را به يك انقلاب ترجیح می دهند». اینکه این نتیجه گیری چقدر بامعیاریهای سنجش علمی و آماری منطبق است بعید می دانم خود ایشان هم چندان به چنین سبک نظر سنجی باور داشته باشند. انقلاب از بطن تحولات تاریخی جامعه نشأت می گیرد و هیچ ربطی به میل و ترجیح من و شما ندارد، تا در باره اش نظر سنجی شود، آنهم از نوع الکترونیکی اش که شامل نخبگان جامعه می شود. مبارزه بین حاکمان و محکومان آنقدر ادامه می یابد تا زمانی برسد که محکومان دیگر قدرت تحمل نداشته باشند و حاکمان، دیگر نتوانند قدرت خود را حفظ کنند. روند انقلاب انباشت نارضایتی ها و فشارهایی است که توده های مردم متحمل می شوند تا به لحظه ای برسد که انفجار رخ دهد و تعیین آن به دست من و شما و هیچکس دیگر نیست و روند مبارزه محکومان، سرانجام حاکمانی را که به قدرت چسبیده اند به هر طریق از کار برکنار می کند. تازه انقلاب لزوماً خونین نیست. اگر توازن قوا طوری باشد که حاکمان چاره ای جز رها کردن قدرت نداشته باشند هیچ لزومی به خونریزی نیست. این، آن ها هستند که برای حفظ قدرت خود دست به خونریزی می زنند و لذا ممکن است محکومان نیز ناگزیر برای دفاع از خویش به عمل متقابل مشروع دست بزنند.

منتقد محترم یادآوری کرده اند که «تضاد امروز بین آزادی و دیکتاتوریست، بین مدرنیته و ارتجاع است و بین دمکراسی و ولایت فقیه». فرض کنیم چنین باشد، اما چرا اگر کسی در مبارزه برای آزادی و مدرنیته و دموکراسی با شما همداستان شود ولی بگوید این آزادی نه تنها شامل آقای نوری و گنجی و ... بلکه باید شامل لائیک ها، کمونیست ها ... و کسانی که دو شیفت کار می کنند تا نان بخور و نمیری به دست آورند نیز بشود، بر وی می آشوبند؟ حرف در این است که

حد «اصلاح طلبی» کجا ست؟ من البته برای آن حدی نمی شناسم، چرا که معتقدم اصلاحات چیززی نیست جز نتیجه تبعی جنبش های انقلابی و شکل عقب نشینی قدرت حاکم در برابر آن جنبش ها. به این دلیل ما مخالف اصلاحات نیستیم، بلکه خواهان پیگیری آن تا به آخر هستیم ولی هستند کسانی که آن را محدود به خواست های جناح اصلاح طلب می کنند و حتی دیده ایم که انتقاد ساده به خاتمی را نیز «چپ روی» می دانند.

۶- آنجا که گفته ام گفتمان لیبرالی از کشتار کمونیست ها در سال های ۱۳۶۰ سخن نمی گوید، قصدم، آنطور که منتقد محترم تصور کرده، برشماری کشتگان و آن را فضیلت شمردن نیست (چنین برخوردی از همه ما به دور باد!). من خواسته ام به تسلیم طلبی و خجالتی که برخی از «چپ» های دیروز و «دموکرات» های امروز در گفتار و نوشتار خود نشان می دهند اشاره ای کرده باشم. به نظر من برخی از به اصطلاح چپ ها در برابر اندیشه های راست با شرمندگی و خودباختگی برخورد می کنند و می کوشند با تقلید سخن و اصطلاحات آنان و درز گرفتن آرمان هایی که گاه در جلسات خصوصی بر زبان می رانند، خود را در دل دیگران جا کنند که البته موفق نمی شوند. هنگامی که یک چپ، زبان و تعبیرات لیبرالی را پیش می گیرد تا او را به عنوان دمکرات بشناسند، باید بداند که او با باختن خودش احترام دیگران را به دست نخواهد آورد. در این موارد غالباً به یاد این جمله از انجیل می افتم که «انسان را چه فایده دارد که تمام جهان را ببرد و نفس خود را ببازد؟».

۷- در باره گنجی و حجاریان هم ایشان توضیحاتی داده اند و می نویسند «گنجی در داخل ایران و روزنامه های داخلی با مقیاس میلیونی پرده از جنایاتی برداشت که شما سال ها در خارج از کشور شعاع آن را تکرار کرده اید...». منتقد محترم گویا فراموش کرده اند که ما از دست امثال ایشان به خارج پناه آورده ایم. افشاکری توسط گنجی، همانطور که نوشته بودم، مغتنم است، چون اهل خانه از آنچه در خانه می گذرد بهتر اطلاع دارند. اما آیا گناه ما این نیست که ۲۰ سال پیش از آقای گنجی در نشریات سیاسی آن زمان علیه آقای رفسنجانی

ادعائنامه تنظیم کرده محاکمه‌ء او را در دادگاه توده‌ها خواستار شده ایم؟ آقای کنجی در کتاب «تلقی فاشیستی از دین» (که شما لطف کرده خواندن آن را از جمله به ما توصیه کرده اید) به افشای روحانیون بزرگ و استادان خمینی امثال ملا علی کنی می پردازد که کلمهء آزادی را «قیبح» می دانسته است (ص ۴۸). منتقد محترم توجه دارند که ما از جمله «به جرم» همین پرده دربی ها به زندان و اعدام و تبعید محکوم شده ایم (برای اطلاع بیشتر و صرفاً به عنوان نمونه رجوع شود به: نشریهء کار مقالهء مفصل «خمینی چه گفت، خمینی چه کرد؟» که در چند شماره پیاپی از ۱۱۷ مورخ ۱۷ تیر ۱۳۶۰ تا ۱۲۴ مورخ ۴ شهریور ۱۳۶۰ منتشر شده و باز به عنوان نمونه به نشریهء پیکار شماره ۹۱ مورخ ۶ بهمن ۱۳۵۹ تحت عنوان «کیفر خواست انقلاب علیه ضد انقلاب» و نیز همین نشریه از شماره ۷۰ مورخ ۱۰ شهریور ۱۳۵۹ تا شماره ۸۵ مورخ ۲۴ آذر ۱۳۵۹ در بارهء خمینی و برخی از عملکردهای بزرگان روحانیت طی بیش از صد سال اخیر، با کلیشهء اسناد).

کنجی و امثال او پس از سال‌ها بهره مندی از همین رژیم سرمایه و دین و تازیانه (وی از آغاز جوانی از مسئولین آموزش سپاه پاسداران و بعد رایزن سفارت ایران در آنکارا بوده و سپس در ژاپن)، هنگامی که لرزان بودن پایه های رژیم را حس کرده اند، بی هیچ اشاره ای به گذشتهء خویش، این بار ساز دموکراسی کوک کرده اند. کنجی چند سال پیش مجلهء ماهانهء «راه نو» را منتشر می کرد که من منکر کیفیت خوب ژورنالیستی و «روشنفکر بازی» آن نیستم. یک شماره به مصاحبه با آقای داریوش شایگان اختصاص داشت که هم در دورهء شاه گردانندهء «گفتگوی تمدن‌ها» (تحت توجهات شهبانو) بوده و هم در دورهء آقای خاتمی. جالب اینکه روی جلد همان شماره از قول شایگان نوشته است: «ما باید موضعی مانند نلسون ماندلا اتخاذ کنیم که گذشته ها را فراموش کرد» (نقل به مضمون). این است پیشنهاد آقای کنجی و «راه نو» اش به گذشتهء خونبار سال‌های حاکمیت این رژیم. در صورتی که اگر ماندلا چنین کرد و البته به شرایط کشور خودش مربوط بود، دست کم پس از لغو تبعیض نژادی چنین کرد (که معادل آن در وضعیت ایران، لغو ولایت فقیه است و قانون اساسی جمهوری اسلامی). راستی مردم ما از «جریان اصلاح طلبی» چه کسب کرده اند که گذشتهء آن را به فراموشی بسپارند. آیا در بارهء آن گذشته ها هیچ پاسخی به مردم نباید وجود

داشته باشد؟ گفته اید از آزادی بیان گنجی باید دفاع کرد. می‌کنیم. آزادی وی را از زندان نیز می‌خواهیم ولی آیا او و امثالش آزادی بیان و آزادی از زندان را برای ما می‌خواسته‌اند و می‌خواهند؟ در کنفرانس برلین حرف او و جلالی پور در واقع، این بود که سرکوب حق اپوزیسیون آن سال‌ها بوده است! آقای گنجی هم همین چند ماه پیش گفت: «از وقتی عبدالله نوری و کدیور و شمس الواعظین به زندان اوین افتاده‌اند، اوین اعتبار قدیمی خود را که در زمان شاه داشت بازیافته است». معنی این حرف این است که ۲۰ سال گذشته که هزاران نفر از بهترین استعدادها و فداکارترین فرزندان مردم در این زندان مخوف تکه تکه شده‌اند اعتباری نداشته‌اند! آیا منتقد محترم توجه می‌کنند که این حرف گنجی، متعلق به «سال‌های دور که گنجی حزب الهی بوده» نیست؟

در پایان، به اختصار باید بگویم که من تلاش می‌کنم در درجه اول از مصالح حیاتی زحمتکش‌ترین طبقات و اقشار جامعه دفاع کنم. مسلم است که آزادی و دموکراسی و مدرنیته و آموزش برای آن‌ها اهمیت تعیین‌کننده دارد، چون آن‌ها از این دستاوردهای تمدن بشری بیش از هر قشر دیگری محرومیت کشیده‌اند و به آن‌ها نیاز دارند. دموکراسی به نفع آن‌ها است، اما برای آنان این اهداف وسیله حفظ قدرت این یا آن جناح نیست و در حد مصالح باندهایی که تا کنون در قدرت بوده‌اند متوقف نمی‌شود. شك نیست که برای نیل به اهداف مزبور باید از هر قدم کوچک هم استقبال کرد و آن را قدر شناخت ولی گمان می‌کنم شما هم با من موافق باشید که نباید آن اهداف را به «آب نباتی» که قدرتمندان کنونی برای برخی از روشنفکران پرتاب می‌کنند فروخت.

(منتشر شده در سپیدار، جمعه ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۰).

اعتراضات مخالفان در خارج کشور

محدودیت آن و تأثیرش

این روزها به مناسبت سفر خاتمی به آلمان و سالروز حمله به کوی دانشگاه و نیز به مناسبت های فراوان دیگر، اعتراضاتی گوناگون همراه با افشاکری ها و آکسیون های متعدد از سوی تبعیدیان و کلاً مخالفان رژیم جمهوری اسلامی، در خارج از کشور انجام می شود، گاه گسترده و سراسری و گاه موضعی. هرکدام از آن ها، کوچک یا بزرگ، تا آنجا که در راه تحقق و استیفای آزادی ها و حقوق دمکراتیک مردم عموماً و زحمتکشان خصوصاً سیر می کند، خوب است و باید مورد استقبال قرار گیرد. اما گاه از این آکسیون ها انتظاراتی می رود که از چارچوب توانایی آن ها فراتر است. ابتدا نگاهی به دو ویژگی مهم این گونه اقدامات می اندازیم:

۱- محدودیت اعتراضات:

تجربه جنبش های مبارزاتی تبعیدیان در ارتباط با کلیه رژیم های ضد مردمی، از جمله ایران، نشان می دهد که این جنبش ها حتی بزرگترین و گسترده ترین شان (مانند مقاومت مسلحانه فلسطینی ها، جنبش ضد تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی، جنبش ضد رژیم پینوشه در شیلی، یا حکومت سرهنگان در یونان، یا رژیم صدام حسین در عراق، و خمینی در ایران ...) تا زمانی که وضع در داخل کشور به زیان رژیم حاکم نچرخیده و سرنیزه هنوز می تواند به حاکمیت خود ادامه دهد، حرکت های خارج از کشور نتوانسته اند تغییری اساسی در وضعیت داخلی به وجود آورند. همچنین هیچ يك از این جنبش های مقاومت و اعتراضی قادر نبوده اند نولت های خارجی را به ترك حمایت از رژیم حاکم و قطع روابط اقتصادی و ادارند. بنا بر این انتظار برخی مخالفان به اینکه مثلاً نول اروپایی روابط سودآور اقتصادی خود را با رژیم ایران قطع کنند و یا در «دفاع از حقوق بشر» از منافع خویش چشم پپوشند امری غیر قابل تحقق است. انتقاد و گله‌آپوزیسیون های مختلف از نول اروپایی و آمریکایی که چرا مصالح خود را بر شعارهای «حقوق بشری» مقدم می دارند تنها دیرپایی توهم مخالفان را نشان می دهد. بارها شاهد

بوده ایم که دولت های بزرگ غربی حتی از محاصره اقتصادی سخن گفته و گاه تهدید خود را (مثلاً در مورد آفریقای جنوبی قبل از ماندلا، عراق، یوگسلاوی و برخی جاهای دیگر) عملی کرده اند ولی تا زمانی که وضع در داخل کشور استقرار خود را حفظ کرده حتی محاصره و بایکوت کاری از پیش نبرده است، بلکه آن رژیم ها را مدت ها پابرجاتر نموده و اوضاع را بر مردم دشوارتر ساخته است. همین توهم بود که نوسه سال پیش، زمانی که کلینتون از امکان محاصره اقتصادی ایران سخن گفت برخی را در اپوزیسیون خارج کشور بر آن داشت که با لحنی موافق از این اقدام آمریکا استقبال کنند بر این پندار که «ما سال ها خواستار فشار اقتصادی بر ایران بوده ایم و حالا که آمریکا می گوید چنین خواهد کرد، نمی توانیم آن را رد کنیم». اما دیدیم که این امر عملی نشد و تازه اگر می شد چه بسا وضع برای مردم بدتر می گشت. هم بر فقر عمومی می افزود و هم دست رژیم را برای تبلیغات به نفع خویش بازتر می گذاشت و به انگیزه خطر خارجی و «حفظ حکومت و هویت ملی و اسلامی» باز هم بر سرکوب می افزود، تا خود را بیش تر تثبیت کند و این ها اگر به مصلحت آمریکا بود از انجام آن هیچ ابائی نداشت. نمونه رژیم صدام و محاصره کامل اقتصادی و نظامی آن و تصمیم آمریکا به حمایت از اپوزیسیون و توزیع میلیون ها دلار بین آنان پیش چشم همگان است؛ محاصره ای که دودش بیش از هرکس دیگر به چشم توده های زحمتکش و فقیر این کشور رفته است. نمونه دیگر تقویت وسیع بنیادگرایی در افغانستان جهت مبارزه با نفوذ شوروی ست که «سیا» از کشورهای متعدد مزدور استخدام کرد و حالا که مأموریت شان در افغانستان تمام شده مایه سرایت جهل و کشتار در الجزایر و جاهای دیگر هستند. امروز همه می دانند که مهمترین پشتیبان بنیادگرایی در الجزایر، تونس، مصر و ... آمریکا و انگلیس اند.

باری، انتظار نابجا از اقدامات اعتراضی و تأثیر آن ها ناشی از توهم مخالفان به رژیم های غربی نیز هست. تو گویی «دفاع از حقوق بشر» و «برقراری دموکراسی» در کشورهای تحت سلطه، خارج از مصالح اقتصادی و سیاسی و نظامی قدرت های بزرگ معنایی می دهد. همین چندی پیش، برخی از مخالفان ایرانی از دولت آلمان انتقاد کردند که چرا بنیاد هاینریش بل را که بنیادی فرهنگی ست در راه تحکیم روابط سیاسی و اقتصادی خود با ایران به کار گرفته است!

تجارب گوناگون اشغال و کودتا و انواع توطئه ها که هرکدام پس از ۳۰ یا ۵۰ سال کهکاه از سوی «سیا» و «انتلیجنت سرویس» و انواع دستگاه های جاسوسی و امنیتی دول بزرگ از پرده بیرون می افتد و اعترافات که از سوی دست اندرکاران توطئه ها در خاطرات و مصاحبه هاشان به عمل می آید نشان می دهد که آنچه برای قدرت های امپریالیستی معنائی ندارد حق حاکمیت ملت های تحت سلطه است. انواع سیاست های «یک بام و دو هوا» که هر روز نمونه های آن را در قبال کشورهای گوناگون شاهدیم ثابت می کند که دموکراسی و حقوق بشر تا آنجا که مصرف داخلی برای خود آنان دارد و تا آنجا که نه تنها به منافعیشان لطمه ای نمی زند بلکه آن را تقویت می کند به عنوان وسیله ای تبلیغاتی بر زبان می رانند و در واقعیت امر هیچ جایی در سیاست سلطه طلبانه و جهانخوارانه آنان ندارد. تنها توجه به اقدامات آمریکا («پرچمدار حقوق بشر») در آمریکای لاتین، در بلوک شرق، در افغانستان، در عراق، در فلسطین و حمله ناتو به یوگسلاوی و غیره کافی ست که میزان پایبندی آن به حقوق بشر را بر همگان آشکار سازد. مقالات نوآم چامسکی که طی سال های گذشته به نحو احسن به افشای سیاست امپریالیستی آمریکا پرداخته در این باره بسیار روشنگر است.

۲- تأثیر مثبت اعتراضات

تا کنون از محدودیت اعتراضات سخن گفتیم، اما اعتراضات مخالفان را در خارج از کشور به هیچ رو نباید دست کم گرفت و آن ها را بی تأثیر تصور کرد. این اقدامات اگر ادامه و مکمل حرکت مبارزاتی توده و وسیع داخل کشور باشد، اگر از محدوده ای که آنان مبارزات خود را در زیر تیغ سانسور و زندان و شکنجه و صدها مشکل روزمره به پیش می برند فراتر رود و اگر آنچه را که در داخل نمی تواند بر زبان آید علنی کند و بر رژیم فشار وارد آورد، قدرت مبارزاتی مردم و تأثیر آن را دوچندان خواهد کرد. وقتی فریاد مخالفان در خارج کشور بازتاب شعارها و فریادهای به خون نشسته داخل کشور باشد، نخستین تأثیر آن جرأت بخشیدن هرچه بیشتر به جنبش داخل است. درست مانند حمایتی که از زندانیان اعتصابی به عمل می آید و به آنان «توان و روح می بخشد».

با چنین روش و سیاستی ست که داخل و خارج کشور حکم ظروف مرتبطه را می یابند و هرچه در یک سو کم و کاست باشد، از جنبه نظری و عملی و ... از

سوی دیگر جبران خواهد شد و همچون يك كل تفكيك ناپذیر عمل خواهد کرد. وقتی در خارج کشور با الهام از حرکت داخل ابعاد مبارزه مردم در سطح جهان مطرح شود و رژیم نتواند صداها را خفه کند و طنین حرکت های خارج کشور با استفاده از رسانه های گروهی و وسائل ارتباطی گوناگون و مدرن به داخل کشور منتقل شود، در مبارزه جاری داخل کشور جان تازه ای می دمد و مردم را در مبارزه عینی و حیاتی شان جری تر می سازد تا آنطور که خود صلاح می دانند و خرد جمعی شان تشخیص می دهد حساب خود را با رژیم يك سره کنند. در جریان مبارزات مردم آفریقای جنوبی با تبعیض نژادی، در مبارزات مردم فلسطین و نیز چنانکه عموماً به یاد داریم در مبارزه با رژیم شاه و سقوط سلطنت همین ساز و کار داخلی (همراه با حمایت نیروهای خارج کشور) به خوبی عمل کرد.

کوتاه سخن آنکه فعالیت اعتراضی در خارج کشور از سوی تبعیدیان امری بسیار لازم و برای تقویت جنبش داخل کشور بسیار سودمند است به شرط آنکه محدوده آن را بدانیم، نسبت به دولت های بزرگ اروپا و آمریکا و ادعای آزادی خواهی و دموکرات منشی آنان توهمی نداشته باشیم و در عین حال، با آگاهی از واقعیت اوضاع که دائم در تغییر است و موازنه قوا در عرصه مبارزه توده ها با رژیم از يك طرف و موازنه قوا در عرصه بین المللی از طرف دیگر، به اقداماتی بپردازیم که جنبش داخل در دسترس ندارد و تأمین آن در خارج کشور امکان پذیر است، یعنی افشاگری در مجامع بین المللی و گسترش اطلاعات و ارتباطات و کمک های تئوریک و انتقال تجارب جهانی به ملتی که باید در عین آفریدن تجربه خاص خویش در امر رهایی، از نخبه تجارب پیشرو جهانی نیز برخوردار باشد.

(سپیدار ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۰).

فلسطین: حقوق ملتی در چنگال «توازن» قوای جهانی

سه شنبه ۲۴ ژوئیه، کلینتون اعلام کرد که «پس از چهارده روز مذاکرات فشرده بین اسرائیلی ها و فلسطینی ها با تأسف به این نتیجه رسیده ام که آن ها قادر نیستند در این مرحله به توافقی دست یابند».

این دومین بار است که آمریکا در کمپ دیوید اعراب را زیر فشار قرار می دهد که بر خلاف مصالح حیاتی خود صلح تمیلی با اسرائیل را بپذیرند. بار اول در ۱۹۷۸ بود که کارتر انور سادات، رئیس جمهوری وقت مصر را به چنین «صلحی» وادار کرده بود. در آن زمان نیز مذاکرات پشت درهای بسته و با قطع ارتباط با جهان خارج صورت گرفته و جالب اینکه سادات خود از کمپ دیوید به عنوان «سلول زندان» یاد کرده بود! با امضای آن پیمان «صلح»، در غرب هلهله شادی و در جهان عرب فریاد تنفر بلند شد و در پیامد آن، نولت (و نه مردم) مصر از دایره کشمکش خاور میانه خارج شد و به دنباله ای از سیاست آمریکا در منطقه تبدیل گشت. در آن پیمان، حق فلسطینی ها، به عنوان ملتی دارای حق تعیین سرنوشت، زیر پا گذارده شد و طبق پیشنهاد مناحیم بگین، نخست وزیر وقت اسرائیل، برای فلسطینی ها حد اکثر، حق خودگردانی آنهم در بخشی از سرزمین شان روی کاغذ به رسمیت شناخته شد. از آن پس، زمان غالباً به زیان فلسطینی ها عمل کرده است. توازن قوای جهانی به نفع آمریکا و اسرائیل چرخیده، از قطعنامه های ملل متحد که طی ۵۰ سال (از ۱۹۴۸ تا کنون) به سود فلسطینی ها صادر شده و هیچیک از سوی اسرائیل و آمریکا به اجرا در نیامده بود، جز اثری بر روی کاغذ باقی نمانده است، با حذف ابر قدرت شوروی که البته بنا به مصالح خویش، تا حدی جانب جهان عرب را داشت و نیز تضعیف جهان عرب در نتیجه جنگ های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲ و سرانجام جنگ آمریکا با عراق و تحمیل ۱۰ سال محاصره کامل اقتصادی و سیاسی و... روند اوضاع به نحوی بوده است که بیش از ۵۰ سال مبارزه فلسطینی ها (از ۱۹۳۶ به بعد) در راه احقاق حقوق

ملی و استقلال بی نتیجه بماند. اسرائیل به کمک همه جانبه غرب به نیرومندترین کشور منطقه (از نظر نظامی و با بمب اتمی) تبدیل شده و می رود که از نظر اقتصادی نیز بر کل منطقه مسلط گردد و این کشور که به عنوان پایگاه مقدم استعماری غرب برای سرکوب ملت های منطقه و تضمین منافع امپریالیسم در این بخش از جهان (به ویژه نفت) تأسیس شده بود، به عنوان عضو تمام عیار و کامل به این منطقه صادر شود. (در باره جایگاه واقعی اسرائیل برای امپریالیسم آمریکا و غرب، رجوع شود به کتاب الن گرش: خلیج، کلیدهایی در شناخت جنگی اعلام شده، انتشارات لوموند، ۱۹۹۱). در روند این کشمکش و نتیجه ای که از آن حاصل شده نه تنها نقاط قوت نظامی و مالی و تکنولوژیک و کیفیت نیروی بشری اسرائیل و دستگاه های سیاسی و دیپلماتیک و تبلیغاتی غرب مؤثر بود، بلکه عقب ماندگی های اجتماعی و سیاسی اعراب و ضعف و تشمت آنان نیز دخالت داشت و از این نقاط منفی به زیان اعراب استفاده شد و ارتجاع عرب که خود با هزار رشته به استعمار و امپریالیسم وابسته است عملاً به یاری اسرائیل شتافت و با سرکوب توده های حق طلب عرب و برقراری دیکتاتوری های نظامی و رواج انواع خرافات راه را تا آنجا که می توانست بر رهایی و دموکراسی و پیشرفت توده های ستمدیده عرب بست.

اما روی دیگر سکه هم وجود داشت: مبارزه مستمر توده های عرب در راه رهایی از استعمار و عقب ماندگی و نظام های پیشا سرمایه داری، جوشش و بیداری و شورش و آگاهی های هرروزه برانگیخت و این منطقه را به صورت داغ ترین منطقه جهان درآورد. راه های گونه گون موفق و ناموفق پیموده شد و در کوتاه سخن شاید بتوان گفت که «عدو سبب خیر گشت» و مداخلات استعماری غرب و موجودیت اسرائیل، این منطقه از جهان را به چیزی که عرفات آن را «جنگ تمدن ها» نامیده است کشاند. ملتی که هرروز کشته می دهد ناگزیر از خود می پرسد: چرا؟ باری، نتیجه این رو در رویی ها برای توده های منطقه، تلاش برای کسب آگاهی و نقد اوضاع خویش و تأمل در راه برون رفت از موقعیت فلاکتبار مادی و معنوی کنونی ست که مشعل آن را روشنفران، شاعران و هنرمندان و اندیشمندان نه چندان کم شمار عرب در دست دارند. آنچه مایه امیدواری ست همین دیالکتیک تضادها ست که سرانجام حقوقی که از سوی فاتحان و غاصبان زیر پا گذارده

شده در قالبی انسانی و مدرن احیا شود و ملت های اسیر با شناخت امکانات بالقوه خویش و به فعل درآوردن آن ها، يك زندگی اجتماعی را که به دموکراسی و احترام به حقوق یکدیگر استوار باشد پایه ریزی کنند.

در عمل، راه های پیموده شده توسط مردم فلسطین از اعتصابات وسیع و طولانی توده ای (مثلاً به مدت ۶ ماه در ۱۹۳۶) گرفته تا اقدامات مسلحانه منظم یا چریکی، تا ائتلاف ها و کسست ها و انتفاضه مردمی که ۵ سال طول کشید و بالاخره مذاکرات با دشمن ... هیچ يك خارج از موضوع نیست و همگی، گاه به طور ناخود آگاه، برای آن رخ داده که توازن قوا را به نفع طرف ضعیف (اعراب) تغییر دهد. اگر مبارزات مسلحانه و غیر مسلحانه نبود، غرب و اسرائیل به هیچ رو به چیزی به نام مردم فلسطین و حق آنان حتی در حد کنونی اذعان نمی کردند. عرفات سال ها پیش گفته بود «جهان به ناتوانان احترام نمی گذارد» و از قول لنین شنیده ایم که «آنچه در عرصه سیاسی به حساب می آید نیروست». پیدا ست که فلسطینی ها نمی توانستند بگویند: «پیروزی با ما ست چون حق با ماست». حق را با مبارزه باید گرفت و آن را در عرصه های مختلف به پیش برد. کسانی که گمان می کنند، صرفاً با تکیه بر اعلامیه حقوق بشر و ارسال اعلامیه به مجامع جهانی، می توانند رژیم هایی مانند جمهوری اسلامی را به حقوق مردم و زحمتکشان وادار به اعتراف کنند در اشتباه اند و غافل از آن اند که بدون نیرو حتی مجامع جهانی لحظه ای به فریاد هیچ کسی گوش نخواهند کرد.

چرچیل در ۱۹۴۸ گفته بود «اگر آوارگان بیست سال در چادرها بمانند فلسطین از یادشان خواهد رفت». اما واقعیت خلاف این تحقیر و این پیش بینی رانشان داد. گلدا مائیر، نخست وزیر سوسیال دمکرات اسرائیل با نقرتی نژادپرستانه اظهار داشته بود که «هر روز صبح که از خواب بر می خیزم و می شنوم که کودکی عرب در این سرزمین به دنیا آمده بر خود می لرزم!» اما، تلاش های گونه گون اعراب و فلسطینی ها دست کم به برخی از اسرائیلی ها فهماند که بر خلاف ایدئولوژی صهیونیستی، سرزمین فلسطین خالی از سکنه نبوده و تاریخ اسرائیل را دوباره باید نوشت. در چند سال گذشته، مورخان جدید اسرائیل بحث ها و تحقیقات تازه ای آغاز کرده اند که روایت ۵۰ ساله اسرائیل را دائر بر اینکه فلسطین سرزمینی بدون مردم بوده که خداوند آن را به مردمی بدون سرزمین

(یهودیان) داده است نقش بر آب می‌کند و نشان می‌دهد که چه دهکده‌ها که با بلدوز از نقشه جغرافیا حذف شده و مردم را به انواع وسائل ضد انسانی از میهنشان اخراج کرده‌اند. شاید اگر رهبری مبارزات اعراب علیه اشغالگری و استعمار نه در دست نمایندگان طبقات حاکم، بلکه در دست کسانی بود که اکثریت توده یعنی زحمتکشان را نمایندگی می‌کردند روند جبران عقب ماندگی‌ها و برقراری توازن نسبی در عرصه این جنگ همه جانبه شکل دیگری داشت، اما واقعیت اوضاع و نقشی که قوای طبقاتی حاکم داشته‌اند جز این نمی‌توانسته باشد و وضعی که اکنون هست برآیند مجموعه نیروهای مؤثر در این مبارزه است. فلسطینی‌ها نهایت تلاش خود را به کار برده‌اند که سرنوشتشان مثل سرخ پوستان آمریکا نشود و برای حفظ هویت و حقوق خود در چارچوبی که رشد اجتماعی‌شان اجازه می‌داده مبارزه کرده‌اند. توازن قوای منطقه‌ای و جهانی سازش‌هایی را بر خلاف میلشان بر آنان تحمیل کرده است و حاضر شده‌اند برای رسیدن به مقصود حتی دست دشمن را بفشارند. در عین حال، توده‌ها همیشه کوشیده‌اند در صحنه بمانند و حتی الامکان رهبران را به حال خود نگذارند و مدام آن‌ها را به سبک خود مجبور کرده‌اند که پاسخگوی کار خود باشند. تا زمانی که توده‌های صاحب حق و هشیار در صحنه باشند، حتی از تسلیم رهبران در درازمدت کاری ساخته نیست.

با اینکه این روزها همه جا صحبت از آخرین فرصت صلح در میان است اما روند فشار از سوی آمریکا و اسرائیل از یک طرف، و مقاومت و مبارزه در اشکال سیاسی و نظامی و اجتماعی و فرهنگی اش از طرف دیگر، تا سال‌ها ادامه خواهد یافت. هم اکنون بسیاری از مردم اسرائیل به نادرستی دکم‌های گذشته صهیونیستی پی برده‌اند و حاضرند با اعراب همزیستی «عادلانه» داشته باشند. دکم‌های ناسیونالیستی یو طرف تا حد زیادی شکسته شده و چشم انداز آینده‌ای که ملت‌های منطقه بتوانند با احترام به یکدیگر با هم زیست کنند احساس می‌شود. پیشنهادی که فلسطینی‌ها در ۱۹۶۸ مطرح کردند که به جای دولت نژادپرست، ایدئولوژیک و اشغالگر اسرائیل از یک طرف و مردمی تحت اشغال و به بردگی کشیده شده از طرف دیگر، جامعه‌ای دموکراتیک برپا شود که در آن اقوام و مذاهب مختلف بتوانند همزیستی کنند امروز شاید امکان نزدیک شدن به آن، بیش

از گذشته باشد.

مصالح آمریکا و اسرائیل ایجاب می کرده است که در این آخرین ماه های زمامداری کلینتون، پایان مخاصمات بین فلسطینی ها و اسرائیل اعلام شود، اما روی دیگر سکه خواست و مبارزه مردمی ست که «صلح» را به هر قیمت نمی پذیرند و دست کم خواستار آن اند که اسرائیل به مرزهای سال ۱۹۶۷ برگردد (قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت) و بخش شرقی بیت المقدس پایتخت دولت مستقل فلسطین اعلام شود و سرنوشت ملیون ها آواره که ۵۰ سال است در خارج به سر می برند طبق قطعنامه ۱۹۴ شورای امنیت، حق بازگشت به کشور خود را بیابند یا غرامت دریافت کنند.

در خاتمه باید گفت که دفاع از حق تعیین سرنوشت فلسطینی ها و مخالفت با سیاست های تجاوزگرانه اسرائیل و همدستان جهانی آن وظیفه دموکراتیک ما ست؛ چنانکه افشاگری و مخالفت با سیاست های مداخله گرانه جمهوری اسلامی در جنبش ملی و لائیک فلسطین نیز جزئی از مبارزه همه جانبه ای ست که باید علیه کلیه جریان های ارتجاعی به پیش برد.

(سپیدار ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۰)

در حاشیه درگذشت شاعر و انسانی بزرگ:

تجلی سکولاریسم در تشییع جنازه شاملو

«... ده هزار نفر با متانت حرکت می کردند، چیزی بجز سرود (ای ایران) و شعر برای خواندن نبود». (از يك گزارش عینی)

مرگ به تعبیری مرحله ای ست از زندگی بشر یا حدی بر آن، و اهمیت مراسم و آیین هایش اگر از تولد و ازواج بیشتر نباشد، کمتر نیست. در کلیه ادوار تاریخ و نزد همه اقوام چنین آیین هایی وجود داشته و البته اهمیت و کارکردهای ویژه خود را در قوام و حفظ مناسبات اجتماعی - از هر نوع - دارا بوده و سبب ماندگاری آن ها هم همین است. برخی هم پیدایش این آیین ها را فصل ممیز زندگی انسان از دیگر حیوانات برشمرده اند. در فرهنگ ملل گوناگون سنت دفن، واکذاشتن بر فراز تپه ها یا سوزاندن مردگان را داریم تا مومیایی کردن در مصر باستان و نیز سنت های مربوط به احترام مردگان و سنگ قبر و کتیبه و نقش روی آن (هنر تدفین یا Art funèbre) و بالاخره تشییع و مجالس ترحیم و آداب هریک از آن ها... که همه این موارد به هیأت دین و زیر چتر و توجیه آن عملی می شود.

در کشورهایمانند فرانسه که از عصر روشن نگری به بعد، اندیشه آزاد و جدایی دستگاه دین از دولت مستقر شده نیز در بسیاری از موارد می بینیم که مراسم تدفین و بزرگداشت مردگان از طریق کلیسا و حضور کشیش می گذرد، حتی اگر فرد درگذشته هرگز به کلیسا قدم نمی گذاشته است. با وجود این، مراسم تدفین غیر مذهبی هم به خواست فرد درگذشته یا خانواده و دوستان او وجود دارد. در ایران، این مراسم را همیشه مذهب عهده دار بوده است. حتی از مشروطیت به بعد که قانون عرفی هم به نوعی حاکم شد، باز این گونه قضایای شخصی در حوزه مذهب و آیین های رسمی و معتبر باقی ماند. در حاکمیت جمهوری اسلامی و ولایت فقیه البته اوضاع سخت تر شده است. کلیه شؤون زندگی فردی و اجتماعی از پیش از تولد تا بعد از مرگ همه با توجیه دینی همراه

است. اگر برخی از حوزه های فردی و اجتماعی توانسته است از حوزه دینی فرار کند، اما حوزه مرگ تا کنون در اسارت مذهب و توجیهاات آن قرار داشته است. نکته اینجا ست که در «تفکر دینی» (به گفته ادونیس شاعر بزرگ عرب و دوست شاملو) «انسان نه برپایه انسان بودنش، بلکه برپایه ایمانش ارزش گذاری می شود». و به همین دلیل است که هزاران نفر از مخالفان رژیم که به نام کفر و ارتداد و محاربه با خدا تیرباران شدند نه زنده شان و نه مرده شان حق هیچ گونه احترام و سوگواری نیافتند و مثلاً در قبرستان خاوران (لعنت آباد!) در کودال های دستجمعی به خاک سپرده شدند و هنوز حتی سنگ قبرها که خانواده ها گذاشته اند شکسته می شود.

اما سکه زندگی يك رو ندارد، بلکه با دیالکتیک و تضاد است که زندگی جریان می یابد. مبارزات حق طلبانه مردم در عرصه های مختلف و حضور مستمر آنان در صحنه های اجتماعی و سیاسی باعث می شود که در عین «حاکمیت مطلقه» دین و ولایت فقیه» جوانه های اندیشه و عمل سکولار و غیر مذهبی و حتی ضد مذهبی در همه جا ریشه بدهد. قوانین تکامل اجتماعی با هرگونه سلطه مطلق و يك جانبه ناسازگار است. همین واقعیات و تجربه زندگی بشر بود که خود را در اسطوره شکل گیری نطفه موسی در کاخ فرعون نشان می داد، چنانکه هسته های مقاومت در دل نظام های سرکوبگر و در جهت براندازی آن ها شکل می گیرد. بسیاری از پیشروان اندیشه آزاد و غیر خدایی و حتی ضد خدایی از دل دستگاه مذهب و کلیسا در آمده اند مثل اسپینوزا و فرانسوا رابله. در ایران آنهمه تبلیغات و سرکوب و تعزیر برای وادار کردن مردم (از کودکان و بزرگسالان) به پذیرش ایدئولوژی حاکمان، خوشبختانه دارد نتیجه عکس می دهد. برای مثال، گزارش رسمی سازمان فرهنگی و هنری وابسته به شورای شهر تهران حاکی ست که ۸۶ درصد از دانش آموزان نماز نمی خوانند چنانکه ۷۵ درصد از مردم ایران نیز نماز نمی خوانند. همانطور که روزی زهد انقلابی و عدم تجمل و حتی پنهان شدن زنان در زیر چادر نوعی دهن کجی به فرهنگ مسلط شاهنشاهی بود، امروز خلاف دین عمل کردن و امتناع از پذیرش رسوم و آیین هایی که مورد حمایت رژیم است به امری مورد علاقه شدید جوانان تبدیل شده است. قرن ها دیکتاتوری به مردم آموخته است که هرچه ممنوع شود لابد زیانی برای طبقه حاکم داشته و سودی

برای مردم؛ پس باید آن ممنوعیت را زیر پا گذارد. چه بهتر! حیات اجتماعی با تنوع، پلورالیسم، تقابل و تبادل آراء معنا می دهد.

باری، در ایران، وحدت دین و دولت را با سرنیزه و شکنجه های مستمر خواسته اند بر مردم تحمیل کنند اما روحیه رهایی طلبی نمی تواند به سادگی تسلیم شود و جوانه جدایی دین و دولت از دل همین جامعه سر بر می آورد، از قوه به فعل و از سخن به عمل در می آید. من سراغ ندارم که هرگز در ایران چنین مراسمی در تشییع يك شخصیت اجتماعی و فرهنگی رخ داده باشد. البته بطور خصوصی، حزبی و سازمانی رخ داده است. تشییع جنازه شهدای سال های اول روی کار آمدن خمینی که در بهشت زهرا و غیره صورت می گرفت با شعارهای کمونیستی هم همراه بود، اما این تشییع جنازه شاملو با بعد عمومی اش به نظر می رسد سنگ بنای آیین اجتماعی سکولاری باشد که جامعه ما بدان نیازمند است. این همان شکوه هنر و زندگی شاملو است که مرگ او را نیز پایه گذار امر باشکوه دیگری کرده است. شاملو چنان مرزهای اندیشه و هنر و آثار خود را محکم ترسیم کرده بود و هیچ جایی برای انگشت و دخالت باقی نگذاشته بود که رژیم با همه وقاحت خود نتوانست با وی مانند بزرگان دیگری چون نیما و اخوان رفتار کند. این مراسم تشییع لائیک نشان داد که اگر کار به مردم واگذار شود راه خود را به خوبی بلدند.

در پایان به این نکته اشاره می کنم که در برخی گزارش ها که از مراسم تشییع شاملو پخش شده گفته اند که «این تجمع بزرگ به خاطر فرهنگ، نه به خاطر سیاست تشکیل شد». باشد، چه باک؟ این حوزه ها از هم قابل تفکیک اند. اما در کشوری که از روسری زنان و آستین مردان تا ترور نویسندگان سیاسی ست، آیا می توان تصور کرد که تشییع جنازه ای با حد اقل ۱۰ هزار نفر، آنهم لائیک و بدون شعار لا اله الا الله و قرائت قرآن، در بزرگداشت شاعری ممنوع مثل شاملو، سیاسی نباشد؟ اگر تجمع سیاسی به معنای حمایت یا ضدیت با گروه معینی باشد، درست است، اما بدون آنکه تعمدی در سیاسی تلقی کردن این تجمع داشته باشیم می توانیم بگوییم که این تجمع پیشرو و لائیک همانقدر با متانت سیاسی همراه بود که خود شاملو. (سپیدار ۴ اوت ۲۰۰۰).

به مناسبت انتشار «هیجدهم برومر لویی بوناپارت» اثر مارکس، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۷.

یادداشت حیرت انگیز آقای پرهام بر کتاب مارکس

شنیده بودم که ترجمه جدیدی از این کتاب مارکس زیر چاپ است، آن را می‌جستم و سرانجام چند روز پیش به دستم رسید. تصویر دست یافتن به ترجمه‌ای استادانه و شسته و رفته از این اثر سترک و کلاسیک سیاسی و انقلابی که حالا می‌توانم آن را از نو بخوانم و از محتوا و نیز شگردها و کاردانی‌های ترجمه پرهام درس بیاموزم برایم لذت بخش بود. به خصوص شاد از اینکه در داخل کشور چاپ شده و می‌تواند در اختیار علاقه‌مندان و جویندگان بسیار قرار گیرد. اما یادداشت مترجم که در پیشانی کتاب آمده است مرا تکان داد. زیرا درست یا غلط انتظار نداشتم که پژوهشگر و روشنفکر و مترجم توانایی مثل پرهام که حدود ۴۰ سال است قلم می‌زند و جایگاهی قابل احترام کسب کرده است چنین یادداشتی آنهم بر این کتاب بنویسد. او چنین آغاز می‌کند:

«بعد از انتشار مبانی نقد اقتصاد سیاسی [گروندریسه] (جلد اول ۱۳۶۳، جلد دوم ۱۳۷۵)، هیجدهم برومر لویی بوناپارت دومین اثر از کارل مارکس است که به صورت مستقل در ایران منتشر می‌شود». و می‌افزاید:

«انتشار مستقل این نوکتاب نشان دهنده آن است که شیوه برخورد مسئولان و متولیان امر فرهنگ در نظام اسلامی با شیوه‌هایی که در گذشته می‌شناختیم تفاوت ماهوی دارد: متولیان کنونی امر فرهنگ در جامعه ما، از انتشار نظام‌های اندیشگی مخالف با اندیشه خویش، دست کم در چارچوب کوشش‌های فردی و مستقل باکی ندارند و ظاهراً بنا را بر آن گذاشته‌اند که فکر را با فکر جواب بدهند نه با توسل به زور و روش‌های مبتنی بر محدودیت و ممنوعیت. و این حرکتی است فرخنده که باید آن را به فال نیک گرفت و به گسترش هرچه بیشتر آن امیدوار بود».

جملات فوق آنقدر بر خلاف واقع است که آدم اگر سهل‌گیر باشد ترجیح می‌دهد پیش خود خیال کند که رژیم چه بسا آقای پرهام و امثال ایشان را «چیزخور»

کرده باشد! اما نه، واقعیتِ کارِ برخی از روشنفکران ما بسیار جدی تر و دردناک تر است.

۱

نخست اینکه نفس تأکید مترجم بر کوشش فردی و انتشار مستقل کتاب (یعنی به دور از هر حزب و تشکیلاتی) به معنای آن است که در نظام حاکم بر ایران تشکل جرم محسوب می شود و این بر خلاف نظر پرهام، نقطهء مشترکی است بین رژیم پیشین و رژیم کنونی (و کلاً همهء رژیم های سرکوبگر) و نه چیزی که بتوان از آن تفاوت ماهوی بین آن دو را نتیجه گیری کرد (البته پرهام چند سال پیش هم طی مصاحبه ای در ایران مباحثات کرده بود که «در هیچ تشکیلات سوسیالیستی فعال نبوده» - نقل به مضمون -، ادعائی که به گفتهء دوستی در همان زمان، زمانی که تشکلات چپ و مخالف را قصابی می کردند، شجاعتی نمی خواست و نمی خواهد).

دوم اینکه وی پس از فرض کردن وجود «تفاوت ماهوی»، نتیجه می گیرد که «متولیان کنونی امر فرهنگ در جامعهء ما ... بنا را بر آن گذاشته اند که فکر را با فکر جواب بدهند نه با ...!» حیرت خواننده آنجا دوچندان می شود که پرهام فاصله ای از زمان را در مد نظر گرفته که از انتشار جلد اول گروندریسه (۱۳۶۳) تا تاریخ نگارش همین یادداشت (۱۳۷۷) را در بر می گیرد. و تو از خود می پرسی: اگر آقای پرهام اعدام رضا حسینقلی خانی مدیر سابق انتشارات آگاه را که ناشر همین کتاب گروندریسه است، اعدام سعید سلطانپور شاعر و کارگردان تئاتر و اعدام امید قریب سردبیر مجلهء «تئوریک» اندیشه» را به این حساب که در سال ۶۰ و ۶۱ یعنی قبل از ۶۳ رخ داده کنار گذارده باشد، چطور ممکن است ترورها و زندان ها و شکنجه ها و اعدام های دستجمعی کسانی که جرم آن ها الحاد و داشتن فکر مخالف بوده را نشنیده باشد؟ آیا پرهام نشنیده است که صدها تن از جوانان فرهیختهء کشور را بر اساس اینکه مسلمان اند یا نه، در سال ۱۳۶۷ کشته اند؟ چطور ممکن است نام سلمان رشدی و فتوای قتل او و جوایز چند میلیون دلاری برای قاتل را نشنیده باشد؟ چطور ممکن است دست کم نام «سلمان رشدی» های فراوان و بی پناه ایران امثال سعیدی سیرجانی و امیر علائی و دکتر احمد تقضلی

و زال زاده و غفار حسینی و ماجرای فرج سرکوهی به گوش پرهام نخورده باشد؟ آیا این ها همه نمونه های فکر را با فکر پاسخ دادن اند؟ آیا برای جعل و تحریف حقایق حدی متصور نیست؟ دیروز روشنفکر ماندگار و برجسته ای همچون ناصر خسرو گفته بود «من آنم که در پای خوکان نریزم/مر این قیمتی دُر لفظ دری را»، و امروز یکی از روشنفکران ما آقای پرهام در یادداشت خود بر این کتاب، به تطهیر دست رژیم جمهوری اسلامی از این جنایات هول انگیز تاریخی مشغول است، آنهم ظاهراً در برابر صله ای که جز اجازه چاپ کتابی بی ضرر شده نیست و به هزینه اعتبار مارکس!

حالا از «فال نیکی» که ایشان گرفته اند و این «حرکت فرخنده را مایه امیدواری» یافته اند حرفی نمی زنیم چرا که پس از تاریخ «یادداشت» ایشان (اردیبهشت ۱۳۷۷) و از برکت همین نظام چه جنایت هایی مانند قتل فروهرها و مختاری ها و پوینده ها و مجید شریف ها و دوانی ها و بسیاری دیگر از عناصر روشنفکر آگاه و مخالف در اقصی نقاط ایران صورت گرفته و پرونده های قتل آنان از سوی همه جناح های به اصطلاح معتدل و تندرو تا کنون به بوته فراموشی سپرده شده است و دست کم به همین دلیل، همه مسئولان رژیم در این قتل ها و سرپوش گذاشتن بر آن ها ذینفع اند و می خواهند به توصیه رفسنجانی «فتیله ها را پایین بکشند».

در اینجا تنها اشاره می کنیم به تفاوت بین روشنفکری که در برابر قدرت حاکم دست به توجیه و مماشات می زند و برای خویش «مایه امیدواری» می تراشد و روشنفکری مانند زنده یاد محمد جعفر پوینده که درست در همان اردیبهشت سال ۱۳۷۷ در سطور پایانی یادداشت خود بر ترجمه کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» اثر لوکاج می نویسد: «نکته آخر این که ترجمه [این] کتاب را در اوج انواع فشارهای طبقاتی و در بدترین اوضاع مادی و روانی ادامه دادم و شاید هم مجموعه همین فشارها بود که انگیزه و توان به پایان رساندن ترجمه این کتاب را در وجودم برانگیخت. و راستی را چه تسلانی بهتر از به فارسی درآوردن یکی از مهم ترین کتاب های جهان در شناخت دنیای معاصر و ستم های طبقاتی آن؟» (تهران، نشر تجربه، ۱۳۷۷، ص ۱۰).

برگردیم به یادداشت آقای پرهام که می نویسد:

«از هیجدهم برومر لوئی بناپارت يك ترجمهء معروف به «جلد سفید» در اوائل انقلاب در ایران منتشر شده است. و این مهم ترین دلیل اقدام ما به ترجمهء مجدد این کتاب بوده: آن ترجمهء «جلد سفید» هر کیفیتی که داشت ترجمه ای مستقل نبود؛ ترجمه ای بود وابسته به يك حزب سیاسی، و به همین دلیل نور از دسترس عامهء مردم بود.»

خیلی عجیب است از آدمی محقق مثل ایشان (که به خوبی از اوضاع نشر در داخل و خارج مطلع بوده و هست) که از چاپ های قبلی این کتاب خبر نداشته باشد و یا نخواهد بگوید که این کتاب توسط محمد پورهرمزان (که به گمان من مترجمی ست بسیار پرکار و خوش سلیقه) ترجمه و سپس توسط حزب توده ایران بار اول در ۱۳۴۷ و بار دوم در ۱۳۵۳ در خارج کشور چاپ شده و در ایران هم نه فقط در بحبوحهء انقلاب، بلکه در دورهء خفقان پهلوی نیز، هرچند به دشواری، به دست آن ها که جویایش بودند می رسیده است.

همینجا باید گفت که برخورد رایج به حزب توده در بین شمار فراوانی از روشنفکران و مبارزان سیاسی برخوردارى عامیانه و همراه با پیشداوری و کینهء کور و جاهلانه است. انتقاد از نقش و سیاست و مشی حزب توده و افشا و طرد افکار و اعمال آن يك چیز است و موضع گیری های رایج چیز دیگر! من با اینکه در دورهء فعالیت در جبههء ملی و نهضت آزادی و مجاهدین طبعاً در صف مخالف حزب توده بوده ام، از زمانی که با مارکسیسم هم آشنا شده و به این جریان پیوسته ام، همواره در نقطهء مخالف فکری و عملی با سیاست های حزب توده قرار داشته ام، چنانکه این حزب بیشترین دشمنی ها را چه در تبلیغات و چه به لحاظ امنیتی از جمله به سازمان پیکار (که من افتخار فعالیت در آن داشته ام) اختصاص داد. با وجود این، هرگز به خود اجازه نمی دهم آنطور که برخی غیرمنصفانه در باره آن قضاوت می کنند حرفی بزنم. به گمان من حزب توده، صرف نظر از ماهیت ایدئولوژیک و طبقاتی آن، از نظر تجربهء فعالیت اجتماعی، تنها حزب و تشکل سیاسی ست که در تاریخ ایران به نحوی اصولی پاکررفته و ریشه دوانده و در

فضای سال های پس از جنگ جهانی دوم و اوج گیری مبارزات ضد فاشیستی و دموکراتیک، از وسیع ترین پایه توده ای برخوردار بوده و کمتر کسی ست از روشنفکران و شاعران و هنرمندان سال های ۲۰ و ۳۰ که یا عضو حزب نبوده و یا چندی با محافل این حزب به نحوی مؤثر در ارتباط نبوده است. تأثیر حزب توده در تحولات سیاسی و اجتماعی و ادبی و فرهنگی ایران و بررسی جنبه های مثبت و البته جنبه های انحرافی و منفی و فاجعه بار آن به تحقیقات منصفانه ای نیاز دارد که از چارچوب کتاب سیاه تیمور بختیار و خاطرات برخی سران و عناصر حزب که در زندان به اعترافات وحشتناک زبان گشوده اند و غیره بسی فراتر می رود. این حرف البته به مذاق کسانی که مخالفت با حزب توده علت وجودی شان است و با آن ضدیت آلترژیک دارند، خوش آیند نیست. بدبختانه برخی در این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دیگر پدیده را یا سیاه می بینند یا سفید و آن را یا «حزب خائن توده و جاسوس و عامل شکست مصدق» می دانند یا «ستاد پرولتاریای ایران و حزب شهیدان»!

۳

پرهام در ادامه یادداشت خود می نویسد: «ما به صلاح جامعه خود نمی دانیم که اندیشه های مارکس فقط از زاویه گرایش های حزبی و به صورت اوراق مخفی در اختیار کسانی که علاقه مند به شناختن آن ها هستند قرار گیرد. مارکس - به رغم نقش فعال خویش در جنبش انقلابی کارگران جهان - متفکری کلاسیک است که سخنانش، اگرچه در بسیاری موارد به حقیقت نپیوسته، آموختنی و آموزنده است. آثار چنین متفکری - در کنار آثار فیلسوفان و متفکران دیگر - باید جای شایسته خود را در دانشگاه ها و مراکز آموزشی و پژوهشی ما و در بین عامه کتابخوانان ایرانی داشته باشد. به ویژه که اثر حاضر در کنار دو اثر دیگر مارکس: جنگ داخلی در فرانسه و «نبرد طبقاتی در فرانسه» - از تحلیل های دلنشینی ست که آشنایی با آن ها برای هر خواننده علاقه مند به مسائل اجتماعی و سیاسی از واجبات است.»

با این نظر پرهام برای اشاعه اندیشه مارکس ولو به عنوان صرفاً علمی و دانشگاهی نه تنها نمی توان مخالف بود، بلکه بسیار خوب هم هست و چه بهتر که

هرچه گسترده تر باشد. اما ما معتقدیم که برای انتشار این نوع کتابها (یا هر کار علمی دیگر) باید دید که چه بهائی پرداخت می شود. قدر مسلم این است که بهائی که پرهام پرداخته بسیار سنگین و نقض غرض است. يك لحظه به سرنوشت کتاب مارکس بیندیشیم که بخواهد به بهای توجیه و تطهیر جنایات يك نظام بورژوایی مذهبی و قاتل چاپ و منتشر شود! چنین سرنوشتی می تواند مارکس را در کور خود به لرزه درآورد! در يك کلام، می توان از خود یا از آقای پرهام پرسید چه می شد اگر این کتاب نیز مانند بو جلد گروندریسه بدون چنین یادداشتی منتشر می شد؟

بگذریم که امروز ضد مارکسیست های دواتشه هم در دانشگاه های اروپا و به ویژه در آمریکا آثار مارکس را در دستور مطالعه و تحقیق دانشگاهی خود دارند. به نظر من، آن علت واقعی که رژیم را قانع می کند که به کتاب مارکس به ترجمه «فردی و مستقل» آقای پرهام و امثال ایشان اجازه نشر دهد نه کوتاه آمدن های برخی روشنفکران و مجیز گوئی شان در برابر رژیم، بلکه از آنجا است که به گفته چه گوارا «بورژوازی از مارکس دانشمند نمی ترسد. مارکس وقتی تفنگش را برای تغییر جهان به دوش بگیرد برای بورژوازی خطرناک و وحشت آفرین می شود». مگر «کنگره بین المللی مارکس» که در فرانسه دو بار برپا شده (و ما ترجمه منتخبی از مقالات کنگره اول را در دو جلد منتشر کرده ایم) جز با پشتیبانی CNRS (مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه) و دانشگاه پاریس و امثال آن امکان پذیر شده است؟

همین حکام کنونی ایران (که برخی خوش دارند آن ها را آخوند و دعانویس بخوانند و خود را راحت کنند!) هم از ۳۰-۴۰ سال پیش با ششم طبقاتی خود خوب فهمیده بودند که آثار مارکس و مارکسیسم را ولو برای «جواب دادن» باید مطالعه کنند: نمونه اش «روش رئالیسم» نوشته محمد حسین طباطبائی و مرتضی مطهری است و «فیلسوف نماها» نوشته ناصر مکارم شیرازی (و یا آثار روشنفکران مذهبی مانند دکتر عبد الحسین کافی و مهندس جلال الدین آشتیانی) و نیز هاشمی رفسنجانی که به گفته خودش «ما مبارزات خود را در دوره شاه نه در قالب مبارزه اسلام و کفر بلکه مبارزه خلق با امپریالیسم توضیح می دادیم» (نقل به معنا). چنانکه آیت الله طالقانی هم برای تفسیر سوره «والفجر» بهتر می دید که

اول کتاب تضاد مائو تسه تونگ را از مجاهدین بگیرد و بخواند و بعد به تفسیر قرآن بپردازد (ر. ک. به تفسیر پرتوی از قرآن). من روحانیون متعددی را می شناسم که در کتابخانه شان کتاب های مارکسیستی بود و یکی از آن ها در همان دوره شاه پس از گشت و گذاری در کشورهای عربی و سفر حج با گونی بزرگی از کتاب های ممنوعه منجمله مارکسیستی به ایران بازگشت...

شاید بتوان آرزو کرد که روشنفکران ما قدر دانش و کارایی خویش و ارزش مبارزات مردمی و جایگاه واقعی رژیم را بدانند و به گفته سعدی به جای «روی دلت بر خاک نهادن، پای عزت بر افلاک» گذارند. اما این آرزوی ساده دلانه غالباً بی جواب می ماند زیرا آنان بنا بر جایگاه طبقاتی و منافع خویش و فارغ از امیدهای واهی کسانی که به وعده ها و موضعگیری های سست و متزلزل آنان دل می بندند راه خود را بر می گزینند و به همین دلیل سزا ست که ارزش کار علمی و ادبی و تخصصی آنان را تا آنجا که ممکن است از موضع گیری سیاسی شان جدا کرد.

۲۹ مارس ۱۹۹۹

(منتشر شده در هفته نامه دیدار، چاپ آلمان، شماره ۳۰).

یادآوری و پیشنهادی نه چندان جدید:

اهمیت شاکی خصوصی در تعقیب پرونده جنایات جمهوری اسلامی

شکستن های دل ها ناله شد آهسته آهسته

رساتر کر شود این ناله ها فریاد می گردد

مسئولیت در قبال مردم و ضرورت پاسخگویی به آن ها، حتی اگر بسیار صوری و سطحی هم باشد، گاه می تواند هر جریان حاکم را مجبور به اعترافات کند که اگر به درستی پیگیری شود چه بسا زمینه های سقوطش را فراهم نماید. این امر نه تنها در باره دولت ها بلکه در باره سازمان ها و تشکل ها هم صحیح است. یکی از علل سخت جانی رژیم های دیکتاتوری و نیز اصلاح ناپذیری عناصر رهبری در گروه های مبارز جدا از توده و به گفته مارکس «گروه های توطئه گر» همین عدم مسئولیت در قبال مردم و بی نیازی از پاسخگویی به آن ها است. این گروه ها چه به نام طبقه کارگر و حزب انقلابی و خلق قهرمان حکومت کنند، چه به نام فلان «نژاد برتر» و چه به نام دین و قوانین الهی (آنطور که در ایران و افغانستان شاهدیم) احساس مسئولیتی در برابر مردم ندارند چنانکه شاه چنین بود زیرا سلطنت اش را ودیعه ای الهی دانسته بودند و یا خمینی که ولایت اش را بر امت امری الهی می پنداشت.

به دنبال فاش شدن قتل های زنجیره ای و تنفر و انزجار عمومی و اعتراضات پنهان و آشکار مردم، نولت خاتمی ناگزیر شد کمیته ای برای بررسی تشکیل دهد و سرانجام، رژیم رسماً به بخشی از مسئولیت خویش (تحت عنوان برخی از عناصر در وزارت اطلاعات) اعتراف کرد. به احتمال قریب به یقین اگر نولت در وضعیت دیگری بود و برای مشروعیت و بقای خویش همین اندک احساس مسئولیت را در قبال آرائی که به صندوق ریخته شده نداشت حاضر به چنین اعترافی کم سابقه در جهان نمی شد. این اعتراف نه پیروزی این یا آن جناح حاکم، بلکه انعکاسی از

حضور مردم و نهیب اعتراض آنان بود. حضور و مقاومت توده ای تا کنون بارها رژیم یاغی و سرکوبگر جمهوری اسلامی را به عقب نشینی واداشته است که از همه بارزتر قضیه تحمیل حجاب و ستم های وحشتناک بر زنان است. نمونه های دیگر تحریم موسیقی، اسلامی کردن دانشگاه ها، جمع آوری آنتن های ماهواره ای، تغییر قانون کار و برقراری مناسبات اجاره به جای آن (توسط احمد توکلی، وزیر کار از باند «رسالت» در اوایل سال های ۱۳۶۰)، حذف تعطیلی اول مه، طرح معافیت کارگاه هایی که کم تر از ۳ کارگر دارند از شمول قانون کار (که کلیات آن به تصویب مجلس هم رسید ولی رژیم مجبور به عقب نشینی شد و آن را مسکوت گذاشت) و حذف تعطیلی ۲۹ اسفند روز ملی شدن نفت، تلاش برای هرچه محدودتر کردن مطبوعات و غیره. همین مقاومت توده ای است که در بین جناح های رژیم، علی رغم ماهیت ارتجاعی یکسان شان، شکاف ایجاد کرده و آن ها را بر سر اینکه رژیم سرمایه و دین را چگونه می توان نجات داد رو در روی یکدیگر قرار داده و در اینجا و آنجا فرصت هایی را برای ابراز نظر و مبارزه بیشتر برای مردم فراهم آورده است.

جنایات و سرکوب ها که از سوی این رژیم حتی پیش از رسیدن به قدرت اعمال شده (نمونه اش سینما رکس و حمله به کتابفروشی ها و مراکز فرهنگی و درگیری و ممانعت از فعالیت کمونیست ها و مبارزان غیر اسلامی و بسیج کینه توزانه اوباش علیه آنان) تا برسد به قتل های زنجیره ای که امسال بیش از پیش بر ملا شد باید از طرق مختلف مورد پیگرد قرار گیرد و از فراموشی آن ها جلوگیری شود. رژیم همواره کوشیده است هر پرونده جنایت را با ارتکاب جنایتی تازه به فراموشی بسپارد، همانطور که اسرائیل همواره کوشیده است با غضب سرزمین های تازه، پرونده غضب و تجاوزهای پیشین را به فراموشی بسپارد و با تحمیل توافق های جدید، قطعنامه های ملل متحد و توافق های پیشین خود را با فلسطینی ها بی اثر کند. ضرورت پیگیری پرونده قتل ها و خسته نشدن از طرح هرچه مؤثرتر آن ها در هرجا که امکان پذیر باشد از اینجا ناشی می شود. بدیهی ست لازمه این اقدام بسیار حیاتی، اطلاعات و اسناد مربوط به قربانیان جنایات رژیم و تدوین صحیح و دقیق و انتشار و استفاده از آن ها برای آگاهی مردم (به

ویژه نسل جوان که غالباً از آنچه این رژیم طی ۲۰ سال گذشته مرتکب شده آگاهی کافی ندارد) و مراجع قضائی داخلی و خارجی ست.

اما آنچه در اینجا مورد بحث و تاکید ما ست اهمیت شاکی خصوصی در تعقیب پرونده قتل ها ست. توجه به این امر البته چیز تازه ای نیست و هستند برخی از خانواده های داغدار ایرانی که پرونده قتل عزیزان خود را در دادگاه های داخل و خارج دنبال کرده و می کنند. باید این حرکت دادخواهانه را گسترش داد و به اشکال مختلف تقویت کرد. باز نگه داشتن این پرونده ها این امکان را فراهم می آورد که در برخی موقعیت های مناسب که همیشه نمی توان زمان آن ها را پیش بینی کرد پرونده های مزبور بتواند به جریان افتد. در ماه های اخیر يك قاضی اسپانیائی توانست، در پرتو برخی شرایط مناسب بین المللی، پینوشه را به دادگاه فراخوانده با حمایت دولت اسپانیا استرداد وی را از انگلیس درخواست کند. دستگاه قضائی انگلیس سرانجام با تحویل پینوشه به دادگاه اسپانیا موافقت کرده ولی تا استرداد و محاکمه او راهی دراز در پیش است. هرچند ممکن است هرگز این قضیه عملی نشود و اگر بشود حتی اندکی از حقوق پایمال شده هزاران قربانی شیلیایی به دست نیاید که نخواهد آمد. با وجود این، افشای جنایات پینوشه می تواند روحیه تازه ای در مبارزه دمکراتیک مردم بدمد و بیش از پیش آشکار گردد که این بورژوازی شیلی و امپریالیسم آمریکا بودند که در پشت سر پینوشه ابتکار عمل را در کودتای شیلی به دست داشتند و به بهای سالیان دراز اعمال دیکتاتوری نظامی و خون های بسیار و مفقودان و آوارگان بی شمار توانستند منافع طبقاتی و استثمارگرانه خود را تأمین کنند.

نمونه دیگر محاکمه «باربی» جنایتکار نازی معروف به «قصاب لیون» است که چند سال پیش در فرانسه برگزار شد. در اینجا نیز شاکیان خصوصی نقش مهمی ایفا کردند.

مثال دیگر، پرونده قتل يك پرستار فرانسوی به نام مادلن لاکادک است که، ده سال پیش، زمانی که در السالوادور همراه با انقلابیون آن کشور فعالیت می کرده، به دست نظامیان دست راستی کشته شده است. لوموند ۱۷ سپتامبر ۹۹ يك صفحه خود را به این پرونده و مسیری که خانواده مقتول در پیگیری آن پیموده

اختصاص داده و می نویسد پس از ۱۰ سال دادگستری فرانسه خواستار محاکمه قاتل شده است.

وقتی پس از پنجاه سال از قتل کسروی (۱)، مورخ و اصلاح طلب دلیر، آرزو می کنیم که روزی پرونده آن جنایت باز شود و عاملان و آمران قتل که امروز نه تنها زنده بلکه در قدرت اند در دادگاهی صالح به محاکمه کشیده شوند و ایدئولوژی و انگیزه های ارتجاعی آنان افشا و طرد شود، می بینیم که چقدر بجا ست علاوه بر پرونده ترورهای که رژیم در خارج مرتکب شده و یا پرونده قتل های سیاسی معروف به زنجیره ای در داخل کشور، برای قتل های بی شماری نیز که حاکمان کنونی از زمان سینما رکس و کشتارهای زمان قیام و کردستان گرفته تا اعدام های سال های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷، و غیره به راه انداخته اند پرونده ها تشکیل شود، شاکیان خصوصی با شکیبایی و مهری که شایسته عزیزان شان است به پیگیری پرونده ها ادامه دهند و چه بسا بهتر باشد که انجمن خانواده های قربانیان رژیم در اشکال مختلف و متناسب با شرایط و به نحو کارآمد به وجود آید. نمونه ای از این امر کاری ست که مادران و خانواده های قربانیان شکنجه و کشتار در آرژانتین انجام داده اند. آن ها میدان مایو را در شهر بوئنس آیرس به سنگری برای مبارزه خود بدل کرده اند: «روزهای پنجشنبه هر هفته ساعت پانزده و سی دقیقه زنانی که سریندی سفید به سر دارند و عکس های فرزندان خود را به سینه نصب کرده اند نور این میدان راهپیمایی می کنند. اینان مادران ناپدید شدگانی هستند که به دست نظامیانی که از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ بر کشور حکومت راندند به قتل رسیده اند» (۲). همین کار را خانواده های شهدا و زندانیان فلسطینی انجام داده و می دهند و در بسیاری موارد توانسته اند بر افکار عمومی چه در سرزمین خودی و چه در بین مردم اسرائیل تأثیر بگذارند، از فشار بر زندانیان بکاهند، کسانی را از مرگ نجات دهند و حتی وسائل آزادی آن ها را فراهم کنند.

اکنون که رژیم در نتیجه فشار توده ای، ناگزیر شده برای نجات سران خویش که آمران و فتوا دهندگان قتل ها هستند، اعتراف کند که عوامل اش در قتل های زنجیره ای دست داشته اند و پیامدهای رسوایی مانند داستان «سعید امامی» به بار آورده که از رسوایی پرتاب مینی بوس حامل نویسندگان در دره و از ربودن

فرج سرکوهی هم فراتر است، حالا که رژیم در کلیت خویش در موضع تدافعی قرار گرفته و می‌کوشد با ادامه‌دهان داستان‌های دروغ و تهاجم و سرکوب و بستن صدای مخالفان (هرچند خودی باشند) انظار را از توجه به آمران قتل‌ها منحرف کند، نباید گذاشت که دوباره به سوراخ خزد. رژیم می‌کوشد جنایاتش را کم اهمیت جلوه دهد: روح‌الله حسینیان رئیس مرکز انقلاب اسلامی گفته است: «برای چند مرتد و ناصبی ... که اینقدر سر و صدا لازم نیست» حمید ترقی، نماینده مشهد در مجلس، نیز گفته است: «پرونده قتل‌های سیاسی موضوع مهمی نیست، برخی مطبوعات می‌خواهند آن را زنده نگه دارند». اگر به عکس‌العمل رفسنجانی و خامنه‌ای هم پس از قتل فروورها و مختاری و پوینده توجه کنیم می‌بینیم که چقدر کوشیده‌اند آن‌ها را کم‌اهمیت نشان دهند و بگویند چرا این‌ها؟ این‌ها که کسی نداشتند!

جنبش دانشجویی، به درستی، سر‌مار را نشانه گرفت، رفسنجانی چه در توجیه قتل‌های زنجیره‌ای و توصیه «پایین کشیدن فتیله‌ها» و چه در «توافق مسئولان رژیم برای حل» مسأله کوی دانشگاه و شورش دانشجویان، نقش محوری همیشگی و «پدرخواندگی» اش را در اداره «مافیای» رژیم ایفا کرد، خاتمی هم به کسانی که از او انتظار دارند به وعده‌های انتخاباتی اش وفادار باشد، همانطور که در چند مورد (از جمله تجلیل از لاجوردی) نشان داده ترس خود را از حرکت مردمی به هوادارانش فهماند.

برای تعقیب پرونده‌های جنایات رژیم هنوز دیر نشده، آرزو کنیم که شاکیان خصوصی نیز چه به صورت انفرادی و چه جمعی به حرکت در آیند. این وسیله‌ای است از وسایل بسیار که نباید هیچ‌کدام را جزئی تلقی کرد و در جای خود نادیده گرفت. رهایی از انواع ستم‌ها و نیل به آزادی و برابری به پیمودن کلیه این راه‌ها نیازمند است.

نیمه سپتامبر ۱۹۹۹

۱- از جمله رجوع شود به کتاب «قتل کسروی» اثر تحقیقی ناصر پاکدامن، انتشارات افسانه (سوئد)، ۱۹۹۹.

۲- مقاله «مادران میدان مایو» ترجمه منیره برادران (م. رها)، آرش (پاریس)،

شماره ۶۷) و مقاله «ناپدید کردن، روش جدیدی در سرکوب» از محمد رضا همایون،
نشریه دیدار (آلمان، شماره ۲۳).
(در «خاوران»، چاپ تورونتو - کانادا شماره ۶، بهار ۱۳۷۹ منتشر شد.)

تعقیب پرونده جنایات سرکوبگران

برای پیگیری ماجراهایی مانند قتل‌های زنجیره‌ای و یا بزرگتر از آن، پرونده قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ و کشتارهای سال ۱۳۶۰ و پرونده ادامه جنگ ارتجاعی ایران و عراق و صدها قضیه دیگر باید پیگیری و نفس دراز مدت داشت. پرونده پینوشه هرچند سریعاً به جایی نکشید و قاتلان بازگشت او را به شیلی جشن گرفتند اما فشار مردم بی نتیجه نمانده و لوموند ۶ اوت ۲۰۰۰ خبر می‌دهد که دیوان عالی کشور در شیلی اعلام کرده که قصد دارد لغو مصونیت سناتور مادام‌العمر پینوشه را در دستور کار بگذارد که ظاهراً مقدمه‌ای است بر محاکمه او؛ محاکمه‌ای البته نه کارساز، اما مهم، زیرا بر آگاهی عمومی و مشارکت سیاسی و اجتماعی مردم می‌افزاید و آنان را در کسب و حفظ حقوق فردی و اجتماعی شان آگاه و فعال می‌کند. راستی کی نوبت پینوشه‌های ایران خواهد رسید؟ مسلم است که این نیز بسته به تغییر توازن قوا در نتیجه مبارزه مردم و تلاش و پیگیری و نفس درازمدت همه ماست.

باری، به دنبال مطلبی که در شماره پیش، تحت عنوان «اهمیت شاکی خصوصی در تعقیب پرونده جنایات جمهوری اسلامی» آوردیم و چند مثالی که در آن از شیلی و السالوآور ذکر شد، در اینجا به ماجرای می‌پردازیم که مربوط است به شکنجه‌هایی که ارتش استعماری فرانسه در دوران جنگ استقلال الجزایر علیه مبارزان اعمال می‌کرده است. روزنامه لوموند مورخ ۲۰ ژوئن امسال مصاحبه‌ای دارد با خانمی الجزایری به نام لویزت ایگیلاریز که با نام مستعار «لیلا» در سال ۱۹۵۷ یعنی ۴۳ سال پیش دستگیر و توسط ارتش فرانسه شکنجه شده بوده و پس از سه ماه تصادفاً به کمک یک پزشک انساندوست ارتشی فرانسوی نجات یافته است. شرح این شکنجه یک بار دیگر باعث شده که اقدامات ضد انسانی استعمارگران فرانسوی در الجزایر باز هم در کشور فرانسه مطرح شود و برخی از دست اندرکاران شکنجه در آن زمان را مجبور به موضع‌گیری کند. در سطور آینده خواهیم دید که ژنرال ماسو Massu ابران پشیمانی می‌کند ولی ژنرال

بیژار Bigeard هنوز هم به توجیه آن اقدامات می پردازد.

اینک ماجرا را آنطور که فلورانس بوژه، خبرنگار اعزامی لوموند، از قول «لیلا» نوشته می خوانید:

«مرا لخت خوابانده بودند، لخت، روزی نو سه بار می آمدند. به محض اینکه صدای چکمه شان را از راهروها می شنیدم تمام تنم به لرزه می افتاد. وقتی می رسیدند، لحظات به نظرم پایان ناپذیر بود. دقیقه ها در نظرم به اندازه ساعت ها طول می کشید و ساعت ها به اندازه روزها. سخت تر از همه، روزهای اول بود که باید به درد عادت می کردم. روزهای بعد، ذهن آدم با درد فاصله می گیرد و گویی تن حالتی شناور پیدا می کند.»

اکنون که این حرف ها را با صدایی بی رنگ بر زبان می آورد، چهل سال از ماجرا می گذرد. او هرگز این توان را در خود نیافته است که چیزی از آنچه طی این سه ماه بر او گذشته و زندگی وی را از نظر جسمی و روانی به شدت تحت تاثیر قرار داده حتی به خانواده اش چیزی بگوید. بیست ساله بود. در ۱۹۵۷، در الجزیره. ۲۸ سپتامبر توسط ارتش فرانسه دستگیر شد. او جزء دسته ای از يك گروه عملیاتی بود که در کمین ارتش افتادند. به شدت زخمی شد و به هنگ ۱۰ چتربازان در پارادوهیدرا که تحت فرماندهی ژنرال ماسو بود انتقال یافت.

«ماسو بسیار خشن و بیرحم بود. بیژار هم بهتر از او نبود. اما بدتر از همه کرازیانی بود. اسمی روی این نمی شد گذاشت. موجود فاسدی بود که از شکنجه کردن لذت می برد. این ها را نمی شد آدمی زاد نامید. بارها تو روی بیژار فریاد می کشیدم: «اگر مرا نکشید، انسان نیستید!» و او با ریشخند به من جواب می داد: «هنوز نه، هنوز وقتش نرسیده!» طی این سه ماه، من تنها يك هدف داشتم: خودکشی؛ اما بدترین درد این است که آدم بخواهد به هر قیمتی که باشد خود را از بین ببرد ولی وسیله ای برای آن پیدا نکند.»

از سپتامبر تا دسامبر ۱۹۵۷ مقاومت کرد. خانواده اش در برابر اقدامات به اصطلاح «تروریستی» او تاوان کزافی پرداختند:

«آن ها پدر و مادر و تقریباً همه خواهران و برادرانم را دستگیر کردند. مادرم را سه هفته پیاپی با وان (فرو کردن سر متهم در آب) شکنجه کردند بودند.

يك روز كوچكترين بچه هايش، برادر سه ساله ام را آورده و در جلوی چشم مادر دار زده بودند...». بچه را تا دم مرگ برده و برگردانده بودند. مادر كه هم اکنون خانمی سالخورده و مهربان است هرگز از اين واقعه حرفی نزده است. اگر حادثه غیر منتظره ای رخ نمی داد، دخترش ممكن بود غرق در ادرار و خون و مدفوع بمیرد.

«يك شب، در حالی كه طبق عادت برای آرامش درد سرم را به چپ و راست می چرخاندم، شخصی به تخت من نزدیک شد. قد بلندی داشت و حدوداً ۴۵ ساله بود. پتویم كه کنار زد، فریاد ترسناکی كشید: «ای وای، شما را شكنجه كرده اند! چه کسی شكنجه تون كرده؟ کی؟» من جوابی ندم. معمولاً مؤدبانه با ما حرف نمی زدند. مطمئن بودم كه دام است». اما دامی در كار نبوده. فرد ناشناس او را برای معالجه به بیمارستانی در الجزیره می فرستد و سپس به زندان منتقل می شود. بدین ترتیب بوده كه وی از چنگال ماسو و بیژار و گرازیانی نجات می یابد. لویزتا ایگیلاریز، با نام مستعار لایلا، پنج سال بعد همزمان با استقلال الجزایر آزاد می شود. از ۱۹۶۲ تا امروز، به نحوی خستگی ناپذیر و از هر طریق، در جست و جوی کسی ست كه او را نجات داده است، امیدی كه خود به صورت يك خواست و تلاش سمج درآمده است:

«به هرکاری كه ممكن بوده دست زده ام، به هرجا شده پیغام فرستاده ام و هربار امیدم به اینکه او را زنده پیدا كنم كمتر شده است. اگر او همچنان زنده است باید حدود ۸۵ سال داشته باشد. تنها آرزویم این است كه به او بگویم: متشكرم».

تنها اسم Richaud را شنیده و تقریباً هیچ چیزی از او نمی داند و حتی از املائی نام وی مطمئن نیست. شغل احتمالی اش پزشك ارتش بوده و درجه اش افسری. لویزتا ایگیلاریز می گوید اگر او را پیدا كنم می خواهم از دخترش تشكر كنم. «یادم هست كه به من می گفت: > دخترم را ۶ ماه است ندیده ام. شما عجب مرا به یاد او می اندازید.<. از اینجا ست كه در جست و جوی دخترش نیز هستم. دوست دارم به او بگویم پدرش چقدر او را دوست می داشت و چقدر در آنجا در الجزایر به یاد او بود».

لوموند ۲۲ ژوئن ۲۰۰۰ در پیگیری موضوع شکنجه و شهادتی که خانم ایگیلارین داده، نظر ژنرال ژاک ماسو را پرسیده است. وی که یکی از فرماندهان فرانسوی و از مسئولین سرکوب و شکنجه‌ء الجزایریان بوده در پاسخ می‌گوید:

«نه، شکنجه در زمان جنگ امری ناگزیر نیست. وقتی در بارهء الجزایر فکر می‌کنم، تأسف می‌خورم، زیرا آنچه در آنجا گذشت، ناشی از اوضاع خاصی بود. می‌شد کارها را طوری دیگر جلو برد.»

ژنرال مارسل بیژار این شهادت مربوط به شکنجه را «دروغی که به هم بافته اند» می‌شمرد، برعکس، ژنرال ماسو آن را معتبر می‌داند و فاش می‌کند که خود، آن پزشکی را که خانم ایگیلارین را از دست شکنجه‌گران نجات داده به خوبی می‌شناسد و اضافه می‌کند که آن پزشک حدود یک سال و نیم پیش درگذشته، ولی وی می‌تواند ارتباط خانم ایگیلارین را با دختر آن پزشک برقرار کند.

سرمقاله ۲۲ ژوئن لوموند هم به همین موضوع اختصاص دارد و به ویژه بر مسئولیت دولت سوسیالیست آن زمان به ریاست کی موله (۱۹۵۷-۱۹۵۶) تأکید می‌ورزد. چنانکه با هر دو ژنرال نیز مصاحبه شده است. در لوموند ۲۳ ژوئن هم مقاله دیگری هست تحت عنوان «ارتش فرانسه و شکنجه». در اینجا ما تنها به ترجمهء یکی از مقالات که در این باره آمده بسنده می‌کنیم:

«غانقریا» در قلب جمهوری

«بازجویی مدام»، «شیوه های اعمال فشار»، «اقدامات ویژه» از تعبیراتی ست که در جریان جنگ الجزایر توسط پلیس و ارتش فرانسه به کار رفته است. این زخم غانقریا که در الجزایر فرانسه، حتی قبل از قیام میهن پرستان الجزایری در ۱۹۵۴ وجود داشت، از ۱۹۵۷ به بعد شدت گرفت. زیرا کی موله نخست وزیر سوسیالیست فرانسه که از پارلمان «اختیارات ویژه» به دست آورده بود، مسئولیت برقراری آرامش را در پایتخت الجزایر که دچار چندین سوء قصد خونین شده بود، به ارتش سپرد.

تعمیم شکنجه

تحت فرماندهی ژنرال ژاک ماسو و به منظور پیروزی در «نبرد الجزیره»

شکنجه به کار رفت و از آن پس به خود خاک فرانسه و به کلانتری ها برای مجازات کسانی که برای جبهه آزادی بخش ملی FLN کمک های مالی جمع می کردند تعمیم یافت. در الجزیره و نیز در سراسر خاک الجزایر «مراکز تعیین تکلیف» و اطاق های شکنجه دائر گشت؛ استفاده از شوک الکتریکی و شکنجه با وان همه جا گسترش یافت و هنگامی که این محکومان دستجمعی اعدام می شدند، اسم این جنایت را می گذاشتند: «جمع آوری چوب و هیزم». برای هیچیک از کسانی که مسئولیت این اقدامات بیرحمانه را داشته اند هرگز نگرانی و مشکلی پیش نیامده زیرا از چتر حمایتی بالاترین مقامات دولتی فرانسه برخوردار بوده اند.

واقعیت این امر که به طور سیستماتیک مورد حاشا و انکار مقامات دولتی بوده برای افکار عمومی فرانسه کاملاً شناخته شده بوده، بی آنکه هیچ شورش و اعتراضی در خارج از محافل روشنفکری که وجود چنین اقداماتی را افشا کرده بودند، برانگیزد. «هویر بوو مری» (مؤسس لوموند) در این روزنامه مورخ ۱۳ مارس ۱۹۵۷ می نویسد: «از این پس، فرانسوی ها باید بدانند که حق ندارند ویرانی و به خون کشیدن دهکده اورانور (۱) توسط نازی ها و اقدامات شکنجه گران گشتاپو را آنطور که ۱۰ سال پیش محکوم می کردند، محکوم کنند».

چند هفته پیش از آن نویسنده کاتولیک «پی یر هانری سیمون» کتابی تحت عنوان «علیه شکنجه» منتشر کرده بود. روزنامه هایی مانند اومانیته، اکسپرس، تموانیاژ کرتیان، فرانس اسپرواتور، کانار آنشنه و لوموند بارها از اعمال شکنجه در الجزایر سخن می گفتند و بابت این افشاگری مورد پیگرد قضائی قرار می گرفتند. در فوریه ۱۹۵۸، از هانری آگ، روزنامه نگار کمونیست که خود در معرض شکنجه قرار گرفته بود کتابی منتشر شد تحت عنوان «سؤال» که ناشر آن را تهدید به زندان کردند بدین اتهام که «دست به کاری زده تا روحیه ارتش را خراب کند و به دفاع ملی ضرر بزند». توقیف این کتاب انعکاس وسیعی پیدا کرد و واکنش نسبت به اقدامات دولتی به نحوی سازمان یافته آغاز شد. «پی یر ویدال ناکه» مورخ معروف در اواخر ۱۹۵۷ کمیته ای به نام کمیته اودن Audin تأسیس کرد. اودن فردی بود کمونیست که در دانشگاه الجزیره تدریس می کرد و پس از دستگیری و افتادن به دست مأموران ژنرال ماسو ناپدید شده بود. پس از ۱۹۵۸، تلاش های

بی نتیجه ای از سوی دولت جدید دوکل صورت گرفت تا به کار بردن شکنجه را ممنوع کند. این تلاش ها و گسیختگی های نهائی جنگ الجزایر بر موضوع شکنجه پرده افکند، به طوری که بحث در باره آن حتی پس از قرار داد اوپان Evian در سال ۱۹۶۲ (سال استقلال الجزایر) همچنان در فرانسه به صورت تابو باقی ماند.

يك بعد سیاسی

در سال ۱۹۷۱ ژنرال ماسو، خود با انتشار کتاب «نبرد حقیقی الجزیره» غوغائی غیرمنتظره به راه انداخت و اعمال موارد فراوان شکنجه را توسط کسانی که تحت فرماندهی وی کار می کرده اند به عهده گرفت با این توجیه که اقدامات تروریستی باید متوقف می شده و از به خطر افتادن جان بیگناهان باید جلوگیری به عمل می آمده است. وی در کتاب تصریح می کند که «عملاً برای آنکه دستگیر شدگان حرفی بزنند باید ضربه ای به آن ها زده می شد و بازجویان باید به متهمان دردی جسمی وارد می کردند که درجاتش متفاوت بود تا بالاخره اعتراف حاصل شود. البته احتمال خطر وجود داشت و حوادثی پیش می آمد. طریقه ای که بیش از همه معمول بود علاوه بر سیلی، شوک الکتریکی بود.»

سلاحی که «فاتح» نبرد الجزیره [برای دفاع از خود] برافراشته بود واکنش های مختلفی برانگیخت. از جمله اینکه در سال بعد. کتابی از پی یر ویدال ناکه» تحت عنوان «شکنجه در جمهوری فرانسه» منتشر شد. این کتاب که در فردای جنگ الجزایر نوشته شده و ناشر آن انتشارات مینوی Minuit بود، به مدت ۱۰ سال در فرانسه ممنوع بود و تنها در انگلستان و ایتالیا می شد آن را به دست آورد. این مورخ «بعد سیاسی شکنجه را به مثابه» يك نهاد نواتی «مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد و آن را نشانه ای بیمارگونه و تراژیک از این حقیقت می داند که حاکمان به طور مستمر آزادی های عمومی را زیر پا گذارده اند.

اگر شیوه های خاص گشتاپو توانست بلافاصله پس از آزادی فرانسه آشکار شود، به این دلیل است که به گفته» پی یر ویدال ناکه»، «هر جامعه ای اگر وجود ناراضیان را برای خود تهدید تلقی کند کاملاً می تواند به کار بردن شکنجه را مجاز بشمارد». در برابر عادی تلقی کردن این «قضیه» وی این واقعیت را قرار می دهد: «قربانی با اعتراف خود، کاری بسیار بیشتر از دادن «اطلاعات» انجام می

دهد. او جانی را همچون ارباب و مالک گفتار خویش یعنی انسانیت اش به رسمیت می شناسد». (نوشته فیلیپ برنار - لوموند ۲۲ ژوئن ۲۰۰۰)

* * *

در پایان یادآوری این نکته خالی از فایده نیست که در مجلس خبرگان هنگامی که قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی را می نوشتند آیت الله مشکینی می گفت برای به حرف آوردن متهم ایرادی ندارد که مثلاً به او يك سیلی زده شود! و بهشتی در برابر ساده لوحی مشکینی، زیرکانه و با نهایت دورویی سیاست بازان جواب می داد که آقا ابدأ چنین ماده ای را در قانون آوردن درست نیست. باید شکنجه را صریحاً و مؤکداً ممنوع کرد! اما کیست نداند که حضرات زیر عنوان فقهی تعزیر چه ها که نکردند. هر قدرت ضد مردمی، هر اسمی که داشته باشد، دست به شکنجه می زند. اسرائیل کشوری ست که سالیان دراز تا همین یکی دو سال پیش، در آن رسماً شکنجه علیه فلسطینی ها قانونی بوده، اما هیچ از تبلیغات و ادعای دموکراتیک بودنش کاسته نشده است و متأسفانه برخی از «چپ» های ما هم از تکرار این ادعا شرم نمی کنند. آمریکایی ها هم در این رابطه استاد اند و کمتر به جنایات خویش که عرصه اش امروز دیگر کل کره زمین است اعترافی کرده اند. تنها مقاومت و جلوگیری از فراموش شدن جنایات و پیگیری درازمدت و به ویژه شاکیان خصوصی ست که شاید بتواند راه را بر این گونه اقدامات شرم آور ببندد.

۱- اشغالگران نازی در انتقام از جنبش ضد فاشیستی فرانسه، دهکده اورادور Oradour- Sur-Glane را طی يك عملیات انتقام چوینانه خونین، در سال ۱۹۴۴ ویران کردند. ۶۴۲ نفر که در بین آن ها ۲۴۵ زن و ۲۰۷ کودک بودند قتل عام شدند.

تکثیران:

ازدیش و پیکار

آگوست ۲۰۰۰